

رویزیونیسیم

در تئوری
و
در عمل

نشریه ۵

سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان
تکثیر از جانب حزب کار ایران (توفان)

سر آغاز

رفیق مائوتسه تونگ در ۱۲ مارس ۱۹۵۷ چنین گفت:

«دگماتیسم است اگر به مارکسیسم از نقطه نظر متافیزیک و بمثابة چیزی متحجر نگریسته شود. رویزیونیسم است اگر اصول اساسی مارکسیسم و حقانیت جهان شمول آن انکار شود. رویزیونیسم شکلی از ایدئولوژی بورژوازی است.

«رویزیونیست‌ها فرق میان سوسیالیسم و سرمایه‌داری، میان دیکتاتوری پرلترایا و دیکتاتوری بورژوازی رامی‌زدایند. آنچه آن‌ها تبلیغ می‌کنند در واقع مشی سوسیالیستی نیست بلکه مشی سرمایه‌داری است. در شرایط کنونی رویزیونیسم از دگماتیسم هم زیانمندتر است. در جبهه ایدئولوژی وظیفه مهمی در برابر ما قرار دارد که عبارتست از بسط انتقاد از رویزیونیسم»

اینک از این گفتار و از کنفرانس احزاب برادر که در نوامبر ۱۹۵۷ رویزیونیسم را در جنبش کمونیستی و کارگری» باتفاق آراء «خطر عمده» تشخیص دادند قریب ده سال می‌گذرد و تجربه جهان بر صحت این حکم گواهی می‌دهد.

رویزیونیست‌های شوروی از فردای همان روزی که منافقانه در پای اعلامیه احزاب برادر امضاء گذاشتند به زیانکاری در جنبش کمونیستی و کارگری ادامه دادند، دامنه نظریات رویزیونیستی خویش را در عرصه تئوری و سیاست گسترش بخشیدند، اپورتونیسیم را بمثابة خطای اصلی حرکت خود پذیرفتند و عده‌ای از احزاب کمونیستی و کارگری را از بزرگراه مارکسیسم-لنینیسم به مرداب رویزیونیسم کشاندند. تفرقه ای که امروز در اردوی کمونیست‌ها دیده می‌شود، بسیاری از لطماتی که بر نیروهای انقلابی در نقاط مختلف گیتی رسیده و می‌رسد، هار شدن امپریالیسم و ارتجاع، سربلند کردن سرمایه‌داری در یک سلسله از کشورهای سابقاً سوسیالیستی، همه و همه از نتایج رویزیونیسم معاصر است.

پیکار عظیمی که میان مارکسیسم لنینیسم از یک سو و رویزیونیسم از سوی دیگر در گرفت از لحاظ وسعت دامنه خود، کثرت مسائل مطروحه و انبوه مبارزاتی که به نبرد برخاسته اند در تاریخ بی‌نظیر است. مارکسیست‌ها لنینیست‌های سراسر جهان و در پیشاپیش آن‌ها حزب کبیر کمونیست چین و حزب پر افتخار کار آلبانی ضربات هلاکت بار به رویزیونیسم معاصر وارد ساخته، نهاد پلید او را در برابر چشم جهانیان گسترده، مواضع او را درهم کوبیده و درفش ظفربخش مارکسیسم لنینیسم را بر قله ای بازهم مرتفع تر برافراشته اند این نبرد تاریخی باید تا محو کامل رویزیونیسم و پیروزی قطعی مارکسیسم لنینیسم و وحدت ببخشد احزاب کمونیستی و کارگری ادامه یابد. وظیفه کلیه احزاب کمونیست (مارکسیست لنینیست) و همه مارکسیست‌ها لنینیست‌ها شرکت فعال در این نبرد است. سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان نیز از نخستین روز حیات خود مبارزه با رویزیونیسم را لازمه مبارزه با امپریالیسم و ارتجاع دانسته و پیوسته در این راه

قدم برداشته است. رساله حاضر تحت نام «رویزیونیسم در تئوری و عمل» به همین مناسبت انتشار می‌یابد. این رساله بطور کلی شامل دو بخش است: بخش نخستین که ماهیت رویزیونیسم را در مظاهر عام آن در زمینه تئوری و سیاست مورد بررسی قرار می‌دهد و بخش دوم که رویزیونیسم را در مظاهر ایرانی آن افشاء می‌کند. این رساله می‌تواند در دست مارکسیست‌ها لنینیست‌های ایران بصورت سلاح موثری در مبارزه با رویزیونیسم مورد استفاده قرار گیرد همچنین امیدواریم که این رساله بایجاد وحدت نظر در بین مارکسیست‌ها لنینیست‌های ایران و تشکل آن‌ها یاری رساند.

سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان

مرداد ۱۳۴۷ معادل ژوئیه ۱۹۶۷

جنبش کمونیستی جهانی اکنون با خطر بزرگی روبرو است: خطر رویزیونیسم. رویزیونیسم در جنبش کمونیستی پدیده تازه‌ای نیست. مارکسیسم در تمام دوران حیات خود پیوسته با رویزیونیسم سروکار داشته و با آن بمبارزه برخاسته است. ولی خطر رویزیونیسم در جنبش کمونیستی بعلی که بعداً خواهد آمد هیچ‌گاه باندازه امروز نبوده است. رویزیونیسم معاصر که با جنگ دوم جهانی آغاز می‌شود تاکنون زیان‌های فراوانی به جنبش انقلابی جهانی وارد ساخته است. هرکسی که کم و بیش با اوضاع جهان و امور اجتماعی سروکار داشته باشد می‌تواند مضار آن را برای العین ببیند. چنانچه طبقه کارگر و نیروهای انقلابی با تمام قوا در برابر آن نایستند و آن را درهم نشکنند رویزیونیسم خیانت خود را به جنبش انقلابی جهانی همچنان دنبال خواهد کرد و نتایج شوم تازه‌ای ببار خواهد آورد.

رویزیونیسم مظهري است از ایدئولوژی بورژوازی در جنبش کمونیستی، جریانی است ضد مارکسیستی، بورژوائی که مارکسیسم را از محتوی انقلابی آن تهی می‌سازد، خصلت انقلابی آن را بدست فراموشی می‌سپارد و گوشه‌های تیز بُرنده انقلابی آن رامی‌ساید برای آن که آن را با ایدئولوژی بورژوائی تطبیق دهد.

اپورتونیسم راست انعکاس رویزیونیسم در محیط سیاست و فعالیت عملی است. خصوصیات رویزیونیستی عبارتست از تطبیق خود با حوادث روزمره، تطبیق با تغییرات کوچک سیاسی. فراموش کردن منافع اساسی پرلتاریا و تکامل اجتماع در مجموع خود و

قربانی کردن این منافع بنام امتیازهای واقعی اما گذرا و حتی موهوم. بگفته لنین بزرگ «یک رونق ناچیز فعالیت صنفی و شکفتگی کاملاً نسبی تجارت، یک بازگشت مختصر به لیبرالیسم بورژوائی تأثیر خود را بر روی طبقه کارگرمی گذارد. لنین می گوید:

«تجربه نشان داده است که آنهایی که در جنبش کارگری عناصر فعال اند و به جریان اپورتونیستی به پیوندند بهترین مدافعین بورژوازی هستند حتی از خود بورژوازی هم بهتر».

رویز یونیسم چیست؟

رویز یونیسم جریانی است در درون جنبش انقلابی کارگری که به بهانه «انطباق خلاق» مارکسیسم بر واقعیت موجود در احکام اساسی مارکسیسم تجدید نظمی کند و بجای آن‌ها افکار رفرمیستی و بورژوائی می‌نشانند. تجدید نظر در احکام اساسی مارکسیسم بسود بورژوازی و بزبان پرلتاریا - این است آنچه که رویز یونیسم نامیده می‌شود.

برای روشن شدن مطلب مثالی بیاوریم: تاریخ می‌آموزد که هیچ طبقه محروم و ستم‌دیده نتوانسته است قدرت را در دست گیرد بدون آن‌که این قدرت را بزور تصرف کند و مقاومت طبقات حاکمه را که برای نجات سلطه خویش از هیچ عمل جنایت‌کارانه ای پروا ندارد درهم شکند. مارکس و انگلس، لنین و استالین و مائوتسه دون انقلاب قهر آمیز را در زمره احکام اساسی مارکسیسم بشمار آورده‌اند. البته مارکس و لنین هر کدام در یک مورد و برای موقت، از حالت استثنائی سخن بمیان آورده‌اند ولی آنچه بر روی آن تکیه کرده‌اند انقلاب قهر آمیز بمثابه حکم عام است.

مارکس در ۱۸۷۰ در مورد انگلستان و اتازونی می گوید که:

«کارگران می توانند از طریق مسالمت آمیز به هدف های خویش دست یابند»

اما اضافه می کند که:

«حتی اگر چنین امری هم محتمل باشد ما باید بپذیریم که در اکثر کشورهای اروپا باید زور را بمثابه اهرم انقلاب بکار انداخت».

مارکس در همین مورد استثنائی انگلستان نیز اینگونه سخن می راند:

«ناموقی که بورژوازی بریتانیا انحصار حق انتخابات را در دست دارد همیشه خود را آماده برای پذیرفتن تصمیمات اکثریت نشان خواهد داد. ولی قبول کنید که اگر این بورژوازی احساس کند که در مسائلی که برای وی مهم و حیاتی است در اقلیت خواهد افتاد ما جنگ جدیدی را از جانب اربابان برده دار روبرو خواهیم بود».

برای لنین:

«انقلابات بزرگ حتی موقعی که مانند انقلاب کبیر فرانسه بطور مسالمت آمیز آغاز گردند با جنگ های سختی که بورژوازی ضد انقلابی آغاز کرده پایان یافته اند». «فقط واژگونی بورژوازی از راه قهر، مصادره اموال او و در هم شکستن تمام دستگاه بورژوازی از بالا تا پایین، دستگاه پارلمانی، قضائی، نظامی بوروکراتیک اداری و شهرداری و غیره - فقط این اقدام ها می تواند تمام طبقه استثمار گر را واقعا به تبعیت وادارد».

بیهوده نیست که لنین خاطر نشان می سازد که:

«اساس تمام آئین مارکس و انگلس عبارت است از لزوم تلفیق
منظم اندیشه انقلاب قهر آمیز - و درست همین اندیشه - به توده‌ها».

برای استالین:

«این اندیشه که می‌توان چنین انقلابی را بطور مسالمت آمیز و
در چهارچوب دموکراسی بورژوائی که مختص بورژوازی است انجام
داد به این معنی است که یا انسان عقل خود را و کلیه معلومات عادی
بشری را از دست داده است و یا آشکارا و بی‌پروا منکر انقلاب
پولتاریائی است».

برای مائوتسه تونگ:

«وظیفه مرکزی و شکل عالی انقلاب، تصرف قدرت از راه مبارزه
سلححانه است یعنی حل مسأله انقلاب از راه جنگ. این اصل انقلابی
مارکسیسم لنینیسم در همه جا در چین مانند کشورهای دیگر صادق
است».

چنانچه می‌بینیم در آموزش مارکسیسم انقلاب قهرآمیز امری ناگزیر است در حکم
قانون است و تاریخ هم تاکنون استثنائی بر این قانون نمی‌شناسد. اما رویزیونیسم در برابر
این آموزش مارکسیسم، انقلاب مسالمت آمیز را می‌گذارد. یعنی انقلاب از راه بدست
آوردن اکثریت کرسی‌ها در پارلمان بورژوازی. رویزیونیست‌ها برای پیش کشیدن این
اندیشه ضد انقلابی و ضد مارکسیستی به این توضیح متوسل می‌شوند که پس از جنگ
تغییرات عظیمی در صحنه جهان بسود نیروهای انقلابی روی داده و بر اثر این تغییرات

اکنون این امکان پیدا شده است که بتوان از راه انتخابات اکثریت کرسی‌های پارلمان را اشغال کرد و این دستگاه پارلمانی را به آلت انقلاب مبدل ساخت.

شک نیست که پس از جنگ دوم جهانی و در نتیجه آن سیمای جهان بکلی دگرگون شده است: بر نیروهای هوادار سوسیالیسم افزوده و از نیروهای امپریالیستی کاسته شده است. دوران پس از جنگ شاهد پیدایش اردوی سوسیالیستی نیرومندی بود که قدرت اقتصادی و سیاسی و نظامی آن پیوسته افزایش می‌یافت. بسیاری از کشورهای مستعمره استقلال سیاسی خود را بدست آوردند مبارزه علیه امپریالیسم و ارتجاع در کشورهای منطقه توفانی شدت گرفت. جنبش توده‌های مردم در سراسر جهان و از آن جمله مبارزه مسلحانه گسترش یافت. بر تعداد احزاب کمونیست و شماره کمونیست‌ها افزوده گردید. این تغییرات همه بسود انقلاب پرلتاریائی در سراسر جهان است. هر کس درمی‌یابد که در چنین شرایطی نیروهای انقلابی باید برای پیروزی نهائی بر شدت مبارزه و نبرد خود بیفزایند و دشمن مشترک را سرنگون سازند و سرکوب کنند. اما رویزیونیست‌ها از همه این تغییرات مساعد نتیجه معکوس می‌گیرند راه صلح و مسالمت را موعظه می‌کنند و گذار مسالمت آمیز را به پیش می‌کشند که در واقع چیزی جز روگردانیدن از انقلاب نیست.

بورژوازی و ارتجاع هرگز به طبقه کارگر و نیروهای انقلابی امکان نه خواهد داد که منافع او راحتی اندکی هم بخطر اندازد تا چه رسد به اینکه با مسالمت و سخنان خوش او را از کرسی قدرت بزیر بکشد. مقایسه چین و ویتنام با کشورهای فرانسه و ایتالیا که در آن‌ها طبقه کارگر پس از جنگ قدرت بسیاری کسب کرده بود آموزنده است. اگر چین و ویتنام با پیروی خلاق از اصول مارکسیسم لنینیسم توانستند انقلاب خود را بسر انجام

برسانند و با سرعت در راه پیشرفت و ترقی پیش بروند اگر ویتنام قهرمان طی سالیان اخیر توانست با جنگ توده‌ای مقتدرترین بورژوازی جهان را از پای در آورد بورژوازی فرانسه و ایتالیا در برابر شیوه مسالمت آمیز انقلاب مواضع خود را محکم و محکمتر ساخت و حزب کمونیست و طبقه کارگر را با استفاده از مانورهای بورژوائی بتدریج عقب راند. گذار مسالمت آمیز در واقع احتراز از انقلاب است. تجدید نظری است در قانون اساسی انقلاب پرلتاریائی بسود بورژوازی، بسود امپریالیسم و ارتجاع، بزبان طبقه کارگر، بزبان نیروهای انقلابی.

اما اگر رویونیسم تجدید نظر در مارکسیسم است هر تجدید نظری در مارکسیسم رویونیسم نیست. مارکسیسم مجموعه هم آهنگی است از تئوری‌ها و نظریاتی که از پراتیک اجتماعی برخاسته و راهنمای پراتیک اجتماعی است. اما هرگز نباید فراموش کرد که اولاً جامعه هیچ‌گاه در یک نقطه ثابت نمی‌ماند و بر اثر تضادها و مبارزات درونی خود تکامل می‌یابد، در نتیجه درجه معینی از تکامل جامعه و مناسب با شرایط جدید باید در پاره‌ای از تئوری‌ها و احکام موجود تجدید نظر شود و احکام و تئوری‌های نوی جای آن‌ها را بگیرد. ثانیاً مارکسیسم اصول و احکام کلی راهنمایی را بدست می‌دهد که در هر مورد خاص بشکل خاصی قابل انطباق است. هر حزب مارکسیستی باید این احکام کلی را بر شرایط خاص جامعه خویش انطباق دهد نه کورکورانه دیگران را تقلید کند. البته معنی این گفته این نیست که نباید از تجربه دیگران آموخت. برعکس هیچ حزب یا سازمان مارکسیستی لنینیستی بدون فرا گرفتن و تعمق در تجربه احزاب کمونیست نمی‌تواند کار انقلاب را بطور شایسته ای بشمر برساند ولی در کار آموختن از این تجربه باید برخوردار انتقادی داشت و بطور خلاق عمل کرد و آن را در انطباق با

شرایط مبارزه بکار بست. اگر مارکسیسم همراه با شرایط زمانی و مکانی تکامل نیابد خصلت انقلابی خود را از دست می‌دهند و به یک رشته احکام جامد و مرده‌ای تبدیل می‌گردد که نمی‌تواند راهنمای عمل راه‌نمای پراتیک انقلابی قرار گیرد. به گفته لنین:

«مارکسیسم مجموعه‌ای از احکام جامد مرده، چیزی آماده و پایان یافته، آموزشی لایتغیر نیست بلکه راهنمای زنده عمل است و بویژه به همین جهت نمی‌تواند تغییر شدید و عمیق شرایط زندگی اجتماعی را در خویش منعکس سازد.»

با تکیه بر همین خصلت انقلابی مارکسیسم است که لنین در ارتباط با تکامل سرمایه‌داری و ورود آن به مرحله امپریالیسم در احکامی چند از مارکسیسم تجدید نظر کرد و مارکسیسم را غنی ساخت. چنین است تئوری پیروزی انقلاب سوسیالیستی در کشور واحد. تئوری پیروزی انقلاب سوسیالیستی در کشوری که حلقه ضعیف امپریالیسم را تشکیل می‌دهد و نه ضرورتاً در یک کشور صنعتی مرفعی. تئوری جمهوری شوراهای بمثابة بهترین شکل دولت دیکتاتوری پرلتاریا و نه جمهوری پارلمانی آنگونه که انگلس عقیده داشت.

تکامل مارکسیسم پس از لنین ادامه یافت. استالین و مائوتسه تونگ آنرا رشد و تکامل بیشتر بخشیدند. بعنوان مثال می‌توان از تئوری انقلاب دموکراسی نوین در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره، از تئوری جنگ انقلابی طولانی نام برد. پس از انقلاب اکتبر تا مدتی تئوری «وضع انقلابی» و «قیام مسلحانه» در شهرها از طرف کارگران نمونه تسخیر قدرت سیاسی توسط احزاب کمونیست بود. رویزونیست‌های

حزب توده ایران هم‌اکنون نیز به این تئوری چسبیده و در انتشار پیدایش «وضع انقلابی» نشسته‌اند. آن‌ها بیست و پنج سال مبارزه حزب کمونیست چین و پیروزی‌های عظیم این حزب را تحت رهبری بزرگترین مارکسیست لنینیست دوران معاصر مائوتسه تونگ و تجارب گرانمایی را که این حزب به جنبش کمونیستی عرضه داشته نادیده می‌گیرند. مائوتسه تونگ با تکیه بر شرایط چین، تئوری لینی «قیام مسلح» در شرایط وضع انقلابی را با تئوری «تسخیر قدرت از راه جنگ انقلابی» جانشین کرد و بدین ترتیب راه انقلاب اکتبر برای تسخیر قدرت به تکامل تازه‌ای رسید. فشرده این تئوری چنین است:

«تحت رهبری حزب پرلتاریا، بسیج توده‌های دهقان بمنظور جنگ پارتیزانی در روستا و اجرای انقلاب ارضی، برقرار پایگاه‌های روستائی، محاصره شهرها از جانب روستاها و بالاخره تسخیر شهرها»
(لین پیائو)

بنا بر این تجدید نظر در احکام مارکسیسم هرگاه شرایط آن فراهم باشد نه تنها مردود نیست بلکه ضروری است و بسود نیروهای انقلابی، بسود انقلاب پرلتاریائی است.

از آنچه که در فوق گفته شد این نتیجه حاصل می‌آید که:

اولاً رویزیونیسم در زیر پرچم مارکسیسم و در شرایط کنونی در زیر پرچم مارکسیسم لنینیسم ظاهر می‌شود علناً علیه مبنای مارکسیسم برکن می‌خیزد و گویا مارکسیسم رامی‌پذیرد ولی با سفسطه آن‌را از مضمون خود تهی می‌سازد و بصورت شیئی مقدسی که برای بورژوازی بی‌ضرر است درمی‌آورد.» (لنین)

ثانیاً با تکیه بر این حکم صحیح که مارکسیسم مجموعه‌ای از احکام سروده و جاویدان نیست که یکبار برای همیشه و همه جا ثابت و لایتغیر باشد، با تکیه بر این اصل

صحیح که مارکسیسم متناسب با شرایط جدید باید تغییر پذیرد، در مارکسیسم تجدید نظری کند؛ اما این تجدید نظر علمی نیست یعنی شرایط موجود و خصوصیات محلی چنین تجدید نظری را ایجاب نمی‌کند. منظور آن‌ها از این تجدید نظر در احکام مارکسیسم در شرایط نوین نیست. برعکس تهی ساختن مارکسیسم از مضمون و محتوی انقلابی آن است، چیزی که طبیعتاً نه بسود پرلتاریا و نیروهای انقلابی بلکه در جهت تأمین منافع بورژوازی و ادامه سلطه و غارتگری بورژوازی است. آنچه که رویونیسم آن را «تجدید نظر» یا «نوآوری» می‌خواند فقط عقب نشینی و گذشت در برابر بورژوازی است. لنین در باره «نوآوری» رویونیست‌ها چنین می‌گوید:

«آن‌ها هیچ شیوه مبارزه نوی به پرلتاریا نیاموخته اند آن‌ها فقط عقب نشینی اختیار کرده‌اند... به پرلتاریا نه تئوری مبارزه بلکه تئوری گذشت را توصیه می‌کنند، گذشت در برابر بدترین دشمنان پرلتاریا در برابر دولت‌ها در برابر احزاب بورژوائی که بطور خستگی تاپیر برای تنگ تر کردن دایره محاصره پیوسته در جستجوی وسایل جدیدی می‌باشند.»

مبارزه رویونیسم با مارکسیسم همیشه در زیر عنوان مبارزه با «دگماتیسم» «چپ روی» و «آوانتوریسم» صورت می‌گیرد. رویونیست‌ها در این زمینه با بی‌پروائی شگرفی اتهامات بسیاری به مارکسیست‌لنینیست‌ها می‌بندند تا آن‌ها را «دگماتیک» «چپ رو» و غیره نشان دهند. رویونیست‌ها در گذشته نیز همین شیوه ناپسند را بکار می‌بردند و حزب کبیر بلشویک را نیز با اوصافی نظیر «سکتاریست دگماتیک بلانکیست آنارشیزم و غیره» (لنین) متصف می‌داشتند. مبارزه با مارکسیسم به‌بهانه مبارزه با دگماتیسم و سومین ویژگی رویونیسم است.

مختصری از تاریخ

رویزیونیسم پدیده نوظهوری نیست. از زمان بیدایش جنبش کارگری در جهان بورژوازی پیوسته و با تمام وسائل کوشیده است طبقه کارگر را از لحاظ ایدئولوژی دستخوش تشمت سازد، جنبش کارگری را در جهت منافع بورژوازی سوق دهد. مبارزه انقلابی خلق‌ها را تضعیف کند و در بیراهه اندازد. از اواخر قرن نوزدهم که مارکسیسم بر اثر مبارزات خود با ایدئولوژی‌های گوناگون کارگری بمثابة یگانه ایدئولوژی طبقه کارگر مورد قبول همگان قرار گرفت و احزاب کارگری بر نامه و تاکتیک خود را بر اساس مارکسیسم گذاشتند، رویزیونیسم بصورت دو موج بزرگ و پر دامنه جنبش کمونیستی را فرا گرفته است.

نخستین موج رویزیونیسم از دهه آخر قرن گذشته آغاز گردید و با انقلاب اکتبر پایان یافت. این موج تمام احزاب سوسیال دمکراتیک را که در انترنایسونال دوم شرکت داشتند در بر گرفت و رویزیونیسم بصورت پدیده بین‌المللی در آمد. برنشتاین پدر و پایه گذار آن بود. لنین کبیر در راس حزب بلشویک روسیه با استقامت بی‌نظیری با رویزیونیسم بمبارزه برخاست و در جریان این مبارزه مارکسیسم را رشد داد، متناسب با شرایط دوران امپریالیسم با یک رشته احکام تازه‌ای غنی ساخت. در جریان این مبارزات است که لنینیسم پدید آمد و تکامل یافت و مانند گنجینه گرانبهایی بر مارکسیسم افزوده گردید. انقلاب اکتبر پایان موج اول و نشانه پیروزی مارکسیسم بر رویزیونیسم و اپورتونیسم است.

پس از انقلاب اکتبر در فاصله‌میان دو جنگ بر اساس مارکسیسم لنینیسم احزاب کمونیست بوجود آمدند و رشد یافتند. در اتحاد شوروی حزب کمونیست در زیر رهبری استالین بر انحرافات اپورتونیستی چپ (ترتسکی) و راست (بوخارین) قاطق آمد جنبش کمونیستی که انترناسیونال سوم (کمیترن) مظهر آن بود تحکیم گردید، بر حیثیت و اعتبار آن افزود. این پروسه تا جنگ دوم جهانی ادامه یافت.

دومین موج رویزیونیسم، رویزیونیسم معاصر، در اثنای جنگ دوم جهانی در (در حزب کمونیست آمریکا / پدیدمی آید و در دوران جنگ توسعه‌می‌یابد و ابتدا جامعه کمونیست‌های یوگوسلاوی و پس از مرگ استالین بسیاری از احزاب کمونیست را در برمی‌گیرد. این بار نیز رویزیونیسم بصورت پدیده‌ای بین‌المللی تظاهر می‌کند و ما اکنون دورانی رامی‌گذرانیم که در آن رویزیونیسم در جنبش کمونیستی به‌خطر عمده تبدیل شده و لطمات و صدمات بی‌حسابی به سوسیالیسم، جنبش کمونیستی، به احزاب کمونیست به جنبش ضد امپریالیستی وارد آورده است.

موج دوم دارای این خصوصیت بسیار مهم است که این با رویزیونیسم نه تنها در یک حزب یا جمعی از احزاب بلکه در یک کشور سوسیالیستی بروز کرد که طبقه کارگر و حزب آن قدرت دولتی را در دست داشت، نه تنها در یک کشور سوسیالیستی نامعین، بلکه در کشور شوراها، کشوری که امروز از لحاظ اقتصادی سیاسی و نظامی یکی از دو قدرت بزرگ جهان است، کشوری که با قدرت مادی و معنوی خود در صحنه جهانی بین‌المللی نقش بسیار بزرگی بازی‌می‌کرد. این با رویزیونیسم در حزبی بروز کرد که لنین کبیر آن را پایه‌گذارده، پرورش داد، آبدیده ساخت، حزبی که برای نخستین بار در تاریخ، خلق شوروی را بسوی انقلاب سوسیالیستی پیروز رهنمون شد، حزبی که برای

نخستین بار در زیر رهبری استالین سوسیالیسم را از عالم افکار به دنیای واقعیات در آورد، حزبی که الهام بخش و سازمان دهنده خلق شوروی در جنگ علیه فاشیسم بود، جنگی که با پیروزی خود بشریت را از کابوس فاشیسم رهائی بخشید. به این ترتیب رویزیونیسم در حزبی و در کشوری بظهور پیوست که در نزد توده‌های مردم سراسر جهان بحق از حیثیت و اعتبار فراوانی برخوردار بود و زحمت‌کشان سراسر جهان از آن بمثابه‌میهن سوسیالیستی خویش دفاع می‌کردند.

این قدرت عظیم مادی و معنوی کشور شوراها و حزب کمونیست اتحاد شوروی همراه با وجود تمایلات رویزیونیستی و اپورتونیستی در یک رشته از احزاب کمونیست موجب گردید که اکثریت احزاب کمونیستی و کارگری در سراسر رویزیونیسم در غلتند. و کمونیست‌های بسیاری دچار گمراهی شوند. معذالک تمام قدرت عظیم شوروی و اکثریت احزاب نتوانست مبارزان پرلتری ثابت قدم و آبدیده را در درجه اول کمونیست‌های چین و آلبانی را براه انحراف از مارکسیسم بکشاند. حزب کمونیست چین و حزب کار آلبانی، علی‌رغم فشارهای اقتصادی سیاسی و روحی، علی‌رغم انواع توطئه‌هایی که از جانب دارو دسته خروشچف علیه آنها صورت گرفت هم‌چنین مانند صخره عظیمی در مواضع مارکسیسم لنینیسم ایستادند و قهرمانانه از این مواضع دفاع کردند.

رویزیونیست‌های شوروی در راس آنها خروشچف با اکثریت احزاب کمونیست پیرو خویش تازیدند و قدرت مادی و معنوی خویش را برای تسلیم احزاب وفادار به مارکسیسم لنینیسم بکار انداختند ولی نه تنها مبارزات ثابت قدم و آبدیده پرلتری در مواضع مارکسیسم لنینیسم باقی ماندند بلکه بتدریج احزاب کمونیست و کمونیست‌های

دیگری نیز که دستخوش گمراهی گردیده بودند دیده گشودند و آنچه را که برای آنها در تصور هم نمی‌گنجید یعنی این تصور که جانشینان لنین و استالین روزی حزب کمونیست شوروی را در مرداب رویزیونیسم و اپورتونیسم غرقه سازند برای‌العین دیدند، مبارزه پر افتخار حزب کمونیست چین و حزب کار آلبانی و سایر احزاب و گروه‌های مارکسیستی لنینیستی با رویزیونیسم، برای کمونیست‌های جهان مکتبی بود که در آن پرورش یافتند. مارکسیسم لنینیسم این بار نیز در مبارزه با رویزیونیسم احکام خود را بسط داد. استراتژی و تاکتیک مبارزه پرلتاریا و خلق‌های اسیر را در انطباق با اوضاع و احوال کنونی بدرستی تعیین نمود. انترناسیونالیسم پرلتری را در شرایط وجود کشورهای سوسیالیستی (و نه وجود یک کشور سوسیالیستی واحد) مشخص ساخت و ... مارکسیسم لنینیسم این بار نیز از کوره مبارزه با رویزیونیسم سربلند و پیروز بیرون آمد. مارکسیسم لنینیسم حقیقت است و حقیقت همیشه پیروز است.

شرایط بروز رویزیونیسم

رویزیونیسم محصول اجتناب‌ناپذیر جامعه سرمایه‌داری است و بنابراین تا زمانی که سرمایه‌داری و امپریالیسم برجاست افکار و اندیشه‌های رویزیونیستی در ازمنه مختلف و به اشکال گوناگون بروز خواهد کرد. رویزیونیسم در جامعه سرمایه‌داری تصادفی نیست ثمره تکامل این جامعه است. از این رو پایگاه اجتماعی رویزیونیسم را نیز باید در درون جامعه سرمایه‌داری جستجو کرد.

نخستین پایگاه اجتماعی رویزیونیسم «آریستوکراسی کارگری» است. به این معنی که کشورهای سرمایه داری مترقی هر سال عایدات سرسام آوری از دسترنج صداهامیلیون مردم اسیر سراسر جهان بدست می آورند. امپریالیست‌ها بخش ناچیزی از این عایدات را به این مصرف می‌رسانند که در درون احزاب کمونیست و اتحادیه‌های کارگری قشر ممتازی پدید آورند. همین قشر ممتاز است که روحیه انقلابی خود را از دست می‌دهد و به پایگاه اجتماعی رویزیونیسم، اپورتونیسم و رفرمیسم مبدل می‌گردد.

دومین پایگاه اجتماعی رویزیونیسم وجود عناصر غیر پرلتری در صفوف کارگر است. در هر کشور سرمایه داری در کنار طبقه کارگر قشرهای وسیع خرده بورژوازی (دهقانان، خرده بورژوازی شهری) و بورژوازی کوچک و متوسط وجود دارد. این قشرها در جریان تکامل تولید سرمایه‌داری بتدریج دچار ورشکستگی می‌شوند به صفوف پرلترایمی‌پیوندند و ایدئولوژی خرده‌بورژوائی و بورژوائی خود رامیان طبقه کارگر و حزب آن رسوخ می‌دهند.

گذشته از این دو پایگاه اجتماعی، تغییر تاکتیک طبقات حاکم بطور کلی و بورژوازی بالاخص موجب تقویت رویزیونیسم در جنبش کارگری می‌گردد. لنین این نکته را چنین توضیح می‌دهد:

«اگر تاکتیک بورژوازی همیشه یکسان بود یا لافل همیشه از یک نوع بود طبقه کارگر بسرعت می‌آموخت که چگونه با تاکتیک یکسان یا تاکتیکی از همان نوع بدان پاسخ گوید. درواقع بورژوازی در تمام کشورها برای دفاع از منافع خود و حفظ و حراست سلطه خویش از دو سیستم حکومت دو شیوه مبارزه استفاده می‌کند، شیوه‌هایی که گاهی یکی از پی دیگری می‌آیند و گاهی به اشکال گوناگون در

هم‌می‌آمیزند. نخست شیوه قهر که عبارتست از امتناع از هرگونه گذشت در برابر جنبش کارگری، نگاهداری تمام مؤسسات کهنه و منسوخ و نفی بی‌برو و برگرد هرگونه رفرم... دوم شیوه «لیبرالیسم» یعنی شیوه اتخاذ تدابیر در جهت توسعه حقوق سیاسی در جهت رفرم‌ها و گذشت و غیره... نوسانات تاکتیک بورژوازی موجب تقویت رویزیونیسم در جنبش کارگری می‌گردد و کار اختلاف نظرهایی را که بروزی می‌کند به اشعاب می‌کشاند».

بدین ترتیب رویزیونیسم محصول دوران «مسالمت آمیز» تکامل جنبش کارگری است. دورانی که در آن طبقه کارگر مبارزه خود را از راه ایجاد سازمان‌های علنی و مطبوعات، پارلمانتاریسم و تمام اشکال قانونی دیگر دنبال می‌کند. در این دوران پاره‌ای از قشرهای طبقه کارگر پایگاه اجتماعی رویزیونیسم را تشکیل می‌دهند.

چنان‌که در فوق دیدیم خصوصیت موج کنونی در این است که رویزیونیسم نه تنها در احزاب کمونیست کشورهای سرمایه داری بلکه در احزاب کمونیست کشورهای سوسیالیستی، در کشورهایی که طبقه کارگر قدرت سیاسی و اقتصادی را در دست دارد نیز بروز کرده است. چه عواملی موجب بروز رویزیونیسم در احزاب کمونیست کشورهای سوسیالیستی است؟ در اعلامیه احزاب کمونیست کارگری در ۱۹۵۷ از دو عامل نام برده می‌شود. یکی داخلی دیگری خارجی: «وجود تأثیر بورژوائی، سرچشمه خارجی آن است». در واقع در درون جامعه سوسیالیستی در تمام دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم یعنی تا مدتی طولانی مبارزه طبقاتی به اشکال جدید همچنان ادامه می‌یابد. در کنار این طبقات، توده‌های خرده بورژوازی که پیوسته در میان پرلثاریا و بورژوازی نوسان می‌کنند تأثیر خود را می‌بخشند. سرمایه داری بین‌المللی با مانورهای

مسالمت آمیز، مبارزه خود را از خارج بخاطر تخریب نظام سوسیالیستی و باز گشت سرمایه‌داری دنبال می‌کند.

لنین می‌گوید:

«طبقات نتیجه مبارزه طبقاتی طولانی دشوار و سرسختانه‌ای است که پس از واژگونی قدرت سرمایه، پس از برانداختن دولت بورژوائی، پس از استقرار دیکتاتوری پرولتاریا (آنطور که نمایندگان عامی سوسیالیسم قدی می و سوسیال دموکراسی کهنه تصور می‌کنند) از بین نکن می‌رود بلکه تغییر شکل می‌دهد و از بعضی جهات شدید ترمی گردد».

بدین ترتیب دشمن طبقاتی، مبارزه خود را علیه نظام سوسیالیستی هم از داخل و هم از خارج به اشکال مختلف ادامه می‌دهد، می‌کوشد در صفوف حزب، در ارگان‌های دیکتاتوری پرولتاریا رخنه کند و آن‌ها را از داخل مانند موریانه بخورد، وحدت آن‌ها را از کلیه جهات به تشتت و پراکندگی بکشاند، در افکار و اذهان کمونیست‌ها رسوخ کند و آن‌ها را بسوی انحطاط و فساد براند. بدین طریق تحت تأثیر محیط بورژوائی خرده بورژوائی در صفوف طبقه کارگر و در حزب آن، در میان کارمندان ارگان‌های دیکتاتوری پرولتاریا، عناصر بورژوائی جدیدی پدید می‌آیند. چگونگی پیدایش این عناصر اجمالا چنین است: در جریان ساختمان سوسیالیسم از میان کارگران و دهقانان از میان روشن فکران در زمینه‌های اقتصادی سیاسی و فرهنگی کادرهای متخصص آزموده پدید می‌آیند که کم کم مقامات بالای حزب و دولت را آشغال می‌کنند در راس تولید و اقتصاد قرار گرفته آن را رهبری می‌نمایند، امور ایدئولوژیک جامعه را در اختیار می‌گیرند. همراه با ارتقاء مقام و رتبه به آن‌ها حقوق ماهانه بیشتری پرداخت می‌شود، برای آن‌ها

زندگی راحت و مرفهی تأمین می‌گردد. بدین ترتیب از لحاظ مادی میان آنها و توده‌های مردم شکافی بوجود می‌آید. در این کادرها که اهرم‌های اقتصادی سیاسی و فرهنگی کشور را در دست دارند بتدریج احساس برتری نسبت بخلق پدید می‌آید. این پندار واهی در آنها ریشه می‌گیرد که همه چیز را می‌دانند. نیازی به مشورت با توده‌ها و الهام گرفتن از آنها ندارند. بصدای توده‌ها گوش فرا نمی‌دهند. کامیابی‌های کشور را در تمام زمینه‌ها بحساب خویش می‌گذارند. غرور نخوت تکبر و پر مدعائی از زمره خصال آنان می‌شود. این خصوصیات بورژوائی و خرده بورژوائی بتدریج ماهیت کادرها را دگرگون می‌سازد و این دگرگونی بنوبه خود بر روی مشی و سیاست حزب تأثیری می‌گذارد. بدین ترتیب با گذشت زمان در بالای حزب و طبقه یک قشر مسلط تازه‌ای پیدامی‌شود که موازین انقلابی را بهم می‌زند و آنها را از خصلت و مضمون انقلابی تهی می‌گرداند.

چنان‌که حزب طبقه کارگر راهی برای جلوگیری از پیدایش این پدیده نیندیشد، پیدایش رویزیونیسم در حزب و تغییر ماهیت حزب و دیکتاتوری پرتاریا مسلم است و نتیجه این چیزی جز بازگشت نظام سرمایه داری نمی‌تواند باشد. انقلاب فرهنگی خلق چین انقلابی بخاطر پیروزی نهائی سوسیالیسم بر سرمایه داری است. تئوری انقلاب فرهنگی از بررسی تجارب ساختمان سوسیالیسم در کشورهای سوسیالیستی برخاسته به حزب و طبقه کارگر امکان‌می‌دهد که راه را بر رویزیونیسم ببندد و سوسیالیسم را برای همیشه پیروز گرداند.

رویز یونیسف کهن و رویز یونیسف معاصر

میان رویز یونیسف کهن و رویز یونیسف معاصر وجوه تشابه بسیاری است. در واقع این دو در ماهیت و مضمون اساسی خود با یکدیگر اختلافی ندارند. علت آنست که شرایط پیدایش رویز یونیسف و پایگاه اجتماعی آن در هر دو حال یکسان است. رویز یونیست‌ها در گذشته با تکیه بر «شرایط جدید تکامل اقتصادی» در یک رشته از اصول مارکسیسم تجدید نظر کرده و خصلت انقلابی آن را منتفی می‌ساختند» رویز یونیسف معاصر نیز به بهانه تغییرات جهان پس از جنگ دوم جهانی نسبت به مارکسیسم لنینیسم همین شیوه را معمول داشته است. یک مقایسه مختصر و مجمل وجوه تشابه رویز یونیسف معاصر را با رویز یونیسف کهن بوضوح نشان می‌دهد.

برای رویز یونیسف کهن «دیالکتیک انگلس» عرفان است، نظریات انگلس کهنه شده است» (لنین)

آنچه در رویز یونیسف بچشم می‌خورد عبارتست از «طرد کامل ماتریالیسم دیالکتیک یعنی مارکسیسم». (لنین)

«اپورتونیست‌ها انقلاب سوسیالیستی را نفی کرده و بجای آن رفرمیسم بورژوائی را نشانیده‌اند، مبارزه طبقاتی را که ناگزیر باید در لحظه معینی بچنگ داخلی بیانجامد نفی کرده و همکاری طبقاتی را توصیه می‌کنند... آن‌ها خود را با مبارزه بامیلیتاریسم آنهم از نقطه نظر احساسات خرده بورژوائی محدود می‌نمایند بجای آن که بلزوم جنگ انقلابی پرلترهای تمام کشورها علیه بورژوازی تمام کشورها معتقد باشند، آن‌ها لزوم استفاده از پارلمانتاریسم بورژوائی، قانونیت بورژوائی را قلب کرده و از این قانونیت شیئی مقدسی می‌سازند، فراموش می‌کنند که در

دوران‌های بحرانی لازم است که به اشکال غیر قانونی سازمانی و تبلیغاتی
توسل جست». (لنین)

**رویزیونیسم سیاست امپریالیسم را از اقتصاد آن منفک می‌سازد تا
برای قبولاندن «خلع سلاح» راهی پیدا کند.**

رویزیونیسم بر آنست که هنگامی که در دموکراسی «آراء اکثریت» غالب می‌گردد
گویا دیگر نمی‌توان دولت را بمثابه ارگان تسلط طبقاتی بشمار آورد و از اتحاد با
بورژوازی مرفقی و رفرمیست‌ها سر باز زد.

رویزیونیسم مبارزه طبقات را تا دوران انتقال از سرمایه داری به کمونیسم، تا دوران
سرنگونی و محو کامل بورژوازی نمی‌پذیرد.

رویزیونیسم این پندار واهی را تبلیغ می‌کند که از راه مسالمت آمیز و رفرمیستی می‌توان به
سوسیالیسم رسید.

**«رویزیونیسم به توده‌ها اعتماد ندارد، از ابتکار و عمل مستقل آنان
به وحشت می‌افتد و در برابر انرژی انقلابی آن‌ها بر خودمی‌لرزد، بجای
آن‌که کاملاً و بی قید و شرط بر آن تکیه زند» (لنین)**

رویزیونیسم انترناسیونالیسم پرلتری را نفی می‌کند و بجای آن ناسیونالیسم بورژوائی
را می‌نشانند.

این‌هاست برخی از خصوصیات رویزیونیسم کهن آنطور که در آثار لنین آمده است.

اعلامیه جلسه مشاوره احزاب کمونیست و کارگری ۱۹۵۷ خصوصیات رویزیونیسم
معاصر را بشرح زیر می‌شمارد:

«رویزیونیسیم معاصری کوشد آموزش گران بهای مارکسیسم
 لنینیسم را لکه دار کند و آن را کهنه شده اعلام دارد که گویا اکنون
 اهمیت خود را برای تکامل اجتماعی از دست داده است.
 رویزیونیست‌هایی خواهند روح انقلابی مارکسیسم را از آن بگیرند،
 اعتقاد و ایمان طبقه کارگر و مردم زحمتکش را به سوسیالیسم سلب
 نمایند. آن‌ها علیه ضرورت انقلاب پرلتاریائی و دیکتاتوری پرلتاریا در
 دوران انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم برمی‌خیزند، نقش رهبری
 کننده حزب مارکسیستی لنینیستی را نفی می‌کنند، اصول
 اترناسیونالیسم پرلتوری را نفی می‌کنند، انصراف از اصول لنینی
 ساختمان حزب و قبل از هر چیز انصراف از سانتروالیسم دموکراتیک
 مورد مطالبه آن‌هاست. آن‌ها طلب می‌کنند که حزب کمونیست از
 یک سازمان انقلابی مبارز به چیزی همانند یک کلوپ بحث تبدیل گر
 دد».

اما اگر رویزیونیسیم معاصر در ماهیت و مضمون اساسی خود با رویزیونیسیم کهن
 اختلافی ندارد در اشکال، طرق مبارزه، طرز استدلال و شعارها با رویزیونیسیم کهن
 متفاوت است. این تفاوت ناشی از شرایط و مقتضیات زمان ماست.

ماهیت رویزیونیسیم معاصر چیزی جز همکاری طبقاتی، نفی مبارزه طبقاتی، نفی
 انقلاب، نفی دیکتاتوری پرلتاریا و غیره نیست ولی اشکال بروز آن عبارت است از
 همزیستی مسالمت آمیز، امکان جلوگیری از هر چنگ، گذار مسالمت آمیز، مسابقه
 مسالمت آمیز شانناژ اتمی، آرایش امپریالیسم و ارتجاع و غیره

اشکال بروز رویزیونیسیم معاصر

۱- همزیستی مسالمت آمیز

«همزیستی مسالمت آمیز» در واقع محوری است که تمام نظریات رویزیونیست‌های معاصر بدور آن می‌چرخد، بر روی آن پایه می‌گیرد. بیهوده نیست که در پیرامون آن این همه گفتند و نوشتند. بیهوده نیست که «همزیستی مسالمت آمیز» را «قانون اساسی زندگی تمام جوامع مدرن» می‌شمارند، «بهترین و تنها راه حل قابل قبول برای حل مهمترین مسائلی که جامعه ما با آن‌ها روبرو است» می‌دانند، «راه رسیدن به سوسیالیسم در مقیاس جهانی» جلوه می‌دهند.

«همزیستی مسالمت آمیز» گویا عاملی است که وجود آن شرط ضروری پیروزی در مبارزه انقلابی است. چنان‌که پیروزی خلق کوبا، پیروزی خلق الجزیره و پیروزی خلق‌های دیگر در زمینه نیل به استقلال ملی در شرایط «همزیستی مسالمت آمیز» صورت گرفته است. «در سال‌های اخیر پیروزی‌های مهم جدیدی در مبارزه پرتاریا و در مبارزه خلق‌ها برای رهائی ملی بدست آمده است: جریان انقلابی نهائی با موفقیت تکامل می‌یابد و این تکامل در شرایط «همزیستی مسالمت آمیز است.» «همزیستی مسالمت آمیز بهترین وسیله کمک به جنبش کارگری انقلابی جهانی است برای آن‌که به‌هدف‌های طبقاتی مهم خود دست یابد.»

«همزیستی مسالمت آمیز» آنچنان سحر آمیز و معجزه گر است که «خلق‌های مبارز را از تسلط سازمان‌های انحصاری خارجی نجات می‌بخشد» و امکان می‌دهد که «ضربه هلاکت باری بر تمام سیستم مناسبات سرمایه داری وارد آید.»

ملاحظه می‌شود که وجود عامل «همزیستی مسالمت آمیز» کافی است برای آن که خلق‌ها را از مبارزه طبقاتی، از مبارزه ملی، از انقلاب، از دیکتاتوری پرلترایا، از کوشش بخاطر ساختمان سوسیالیسم بی‌نیاز سازد.

عجب آن که رویونیست‌ها «همزیستی مسالمت آمیز» را که ساخته و پرداخته خود آن‌هاست و سراسر انحراف از مارکسیسم لنینیسم است به لنین نسبت می‌دهند در حالی که این «تئوری هیچ وجه مشترکی با تئوری لینی همزیستی مسالمت آمیز ندارد.

تئوری همزیستی مسالمت آمیز لینی نتیجه ناگزیر تئوری لینی پیروزی انقلاب سوسیالیستی در کشور واحد است. در گذشته مارکس و انگلس بر آن بودند که انقلاب سوسیالیستی باید بطور همزمان در تمام کشورهای سرمایه داری و یا لاقلاً در چند کشور بزرگ سرمایه داری آغاز گردد تا به پیروزی برسد. البته این حکم در آن موقع، در دورانی که سرمایه داری قوس صعودی خود را می‌پیمود، در دورانی که سرمایه داری در مرحله رقابت آزاد بود صحیح بود.

لنین در بحبوحه جنگ جهانی اول در موقعی که هنوز هیچ کشور سوسیالیستی در جهان پا بعرصه وجود نگذاشته بود با تجزیه و تحلیل دقیق و عمل می‌امپریالیسم بر اساس قانون ناموزونی تکامل اقتصادی سیاسی سرمایه داری در دوران امپریالیسم به این نتیجه رسید که انقلاب سوسیالیستی در شرایط امپریالیسم، می‌تواند در عده معدودی از کشورها و حتی در یک کشور واجد روی دهد و پیروز شود و حتماً ضرورتی ندارد که انقلاب سوسیالیستی در یکی از مترقی‌ترین کشورهای سرمایه داری باشد. انقلاب در آن

کشوری بوقوع خواهد پیوست که نقطه گرهی تضادهای گوناگون و حلقه ضعیف امپریالیسم است.

لنین می گوید:

«سوسیالیسم نمی تواند در عین حال در تمام کشورها پیروز گردد. سوسیالیسم ابتدا در یک یا چند کشور به پیروزی خواهد رسید در حالی که کشورهای دیگر تا مدتی بصورت کشورهای بورژوائی یا ماقبل بورژوائی باقی خواهند ماند.»

نتیجه ناگزیر انقلاب سوسیالیستی در کشور واحد این است که این کشور تا مدتی کم و بیش طولانی در احاطه سرمایه داری باقی خواهد ماند و بناچار در کنار کشورهای امپریالیستی زیست خواهد کرد. انقلاب اکتبر صحت این تئوری را باثبات رسانید.

پیروزی انقلاب سوسیالیستی در کشور واحد به این معنی است که امپریالیسم از سرکوب انقلاب ناتوان است. ولی این به این معنی نیست که بورژوازی امپریالیستی از کوشش برای برانداختن کشوری که در آن انقلاب سوسیالیستی به پیروزی انجامیده و قدرت بدست طبقه کارگر افتاده باز خواهد ایستاد و به همزیستی مسالمت آمیز برای همیشه تن خواهد داد. کشور سوسیالیسم پیروز تنها با تقویت نیروی خود در تمام زمینه‌ها، پیروزی از سیاست صلح و تیکه بر مبارزه انقلابی زحمتکشان جهان و جنبش‌های آزادی بخش ضد امپریالیستی می تواند دست و پای امپریالیسم را ببندد و نقشه‌های آن را عقیم گذارد. این است آن سیاستی که همزیستی مسالمت آمیز را به امپریالیسم تحمیل خواهد کرد.

چنان‌که می‌بینیم لنین نه از همزیستی مسالمت آمیز «قانون اساسی جوامع مدرن» می‌سازد و نه آن را برای طبقه کارگر عامل دست یافتن به هدفهای طبقاتی می‌شمارد.

مقایسه تئوری لنینی همزیستی مسالمت آمیز با آنچه امروز رویونیسم معاصر در زیر نام «همزیستی مسالمت آمیز» بکار می‌بندد نشان می‌دهد که رویونیسم چگونه و در چه جهت در تئوری لنینی بسود امپریالیسم و ضد انقلاب تجدید نظر کرده است.

الف- بنابر تئوری لنینی، همزیستی مسالمت آمیز فقط مناسبات میان دوسیستم اجتماعی و اقتصادی مختلف، مناسبات میان کشور سوسیالیستی و کشورهای سرمایه داری را در برمی‌گیرد و بهیچ وجه مربوط به مناسبات کشورهای سرمایه‌داری میان خود و مناسبات میان طبقات آنتاگونیست نیست. اما رویونیست‌ها همزیستی مسالمت آمیز خود را به همه کشورها به همه طبقات به همه احزاب کمونیست تعمیم می‌دهد و برای آن معجزات بی‌شماری قائل‌اند.

«همزیستی مسالمت آمیز عبارت است از سیستم روابطی بین دولت‌ها که مبتنی باشد بر تفاهم متقابل بر اعتماد و سابقه بدون توسل بجنگ» (تولیاتی)

بدین ترتیب «همزیستی مسالمت آمیز» نه تنها کشورهای دو سیستم اجتماعی و اقتصادی مختلف، بلکه همه کشورها و از آن جمله رابطه میان کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره را با کشورهای امپریالیستی نیز در برمی‌گیرد.»

ب - همزیستی مسالمت آمیز نمی‌تواند و نباید به مشی عمومی احزاب کمونیست کشورهای غیر سوسیالیستی که در شرایط جامعه طبقاتی مبارزه‌می‌کنند تبدیل گردد. اما رویزیونیسم برآنست که «همزیستی مسالمت آمیز» عبارتست از خط مشی عمومی و سیاست حزب کمونیست اتحاد شوروی و سایر احزاب مارکسیستی لنینیستی (پراودا) و کمونیست‌ها باید «مبارزه بخاطر همزیستی مسالمت آمیز را اصل عمومی سیاست خود بشمرند» (مجله کمونیست). بدیهی است که احزاب کمونیست نمی‌توانند و نباید در قبال طبقه حاکمه کشور خود و در قبال دشمنان خارجی از اصل «همزیستی مسالمت آمیز» پیروی نمایند زیرا پیروی از این اصل جز همکاری طبقاتی در داخل و خارج نیست.

البته رویزیونیست‌ها گاهی بر آشفته‌می‌شوند و می‌نویسند که «همزیستی مسالمت آمیز» «نمی‌تواند در مورد مبارزه طبقاتی علیه سرمایه در کشورهای سرمایه داری و در مورد جنبش آزادی بخش ملی بکار رود». اما باید دانست که دورویی و ریاکاری از ویژه‌گی‌های رویزیونیسم است. آن‌ها ریامی‌کنند برای آن‌که توده‌ها را لاقط برای مدتی بفریبند. برای آن‌که معلوم شود آن‌ها تا چه حد به این گفتار خود پایبند اند به گزارش هیئت نمایندگی کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در کنگره اولان باتور در سال ۱۹۶۷ اشاره‌می‌کنیم:

«عده‌ای از سازمان‌ها قطعنامه‌ای در باره مبارزه با امپریالیسم و استعمار و استعمار نو و برای برقراری صلح ارائه داده بودند و در آن همزیستی مسالمت آمیز را برای سیاست جهانی بصورت اصول کار گنجانیده بودند. نمایندگان کنفدراسیون با آن قسمت از قطعنامه مخالفت کردند و پیشنهاد حذف آن را نمودند و توضیح دادند که

همزیستی مسالمت آمیز برای خلق‌های اسیر و در حال نبرد در مقابل تجاوزکاران مفهومی ندارد. ولی عده‌ای با حذف آن مخالفت کردند... چون باحتمال قوی پیشنهاد حذف آن با وضعی که حکمفرما بود امکان نداشت پیشنهاد ترمیمی دیگری از طرف کنفدراسیون ارائه شد مبنی بر اینکه همزیستی مسالمت آمیز بعنوان اصلی برای رژیم‌هایی یا سستم‌های اجتماعی مختلف می‌تواند مطرح باشد. ولی همزیستی مسالمت آمیز نمی‌تواند بین استثمارگران و استثمار شونده‌گان و یا بین جنبش‌های آزادیبخش و امپریالیسم موجود باشد.

این پیشنهاد ترمیمی با اکثریت بسیار ضعیفی به تصویب رسید و به قطعنامه اضافه شد (شوروی و جناح آن به این پیشنهاد رأی ممتنع داد).

در پیشنهاد هیئت نمایندگی کنفدراسیون حقیقتی با صراحت تمام مطرح شده است. طرح این موضوع در کنگره بدون شک بدون سابقه ذهنی نبود چون این موضوع بکرات در جنبش کمونیستی مورد بحث و گفتگو قرار گرفته است. در این صورت آیا رأی ممتنع هیئت نمایندگی شوروی و جناح طرفدارا» جز مخالفت با مضمون پیشنهاد چه مفهوم دیگری می‌توانست داشته باشد؟ آیا دادن رأی ممتنع به آن معنی نیست که میان استثمارگر و استثمار شونده، میان امپریالیسم و خلق‌های اسیر نیز باید «همزیستی مسالمت آمیز» برقرار باشد؟ این رأی ممتنع در واقع حاکی از آنست که رویزیونیسم همزیستی مسالمت آمیز» را به استثمارگران و استثمار شونده‌گان، به کشورهای استثمار زده و امپریالیسم تعمیم می‌دهد و عقیده ندارد که طبقات کشورهای اسیر را باید از کادر «همزیستی» بیرون نگاهداشت.

ج - در سیاست خارجی کشورهای سوسیالیستی، اصل اساسی همزیستی مسالمت آمیز نیست. انترناسیونالیسم پرلتری است. اگر سیاست خارجی کشورهای سوسیالیستی قطعاً از اصل همزیستی مسالمت آمیز پیروی نماید در واقع خصلت انترناسیونالیسم پرلتری خود را نفی می‌کند. همزیستی مسالمت آمیز فقط می‌تواند اصل سیاست خارجی کشورهای سوسیالیستی در مناسبات خود با کشورهای سرمایه داری قرار گیرد. اما آیا روابط کشورهای سوسیالیستی نیز میان خود باید پیرو اصل همزیستی مسالمت آمیز باشد؟ آیا مناسبات کشورهای سوسیالیستی با خلق‌ها و ملی که بخاطر آزادی و استقلال خود با امپریالیسم در نبرد اندمی تواند تابع اصل همزیستی مسالمت آمیز باشد؟ بدیهی است که پاسخ این هر دو پرسش منفی است. لنین در طرح برنامه حزب تقدی می به کنگره نهم اینطور می‌نویسد:

«پشتیبانی از جنبش انقلابی پرلتاریای سوسیالیستی و در درجه اول در کشورهای پیشرفته» و «پشتیبانی از جنبش دموکراتیک و انقلابی در تمام کشورها بطور کلی و بویژه در مستعمرات و کشورهای وابسته» «بخش مهم سیاسی بین‌المللی حزب را تشکیل می‌دهد.»

استالین این آموزش لنین را که پیوسته آن را بکار می‌بست چنین بیان می‌دارد:

«انقلاب پیرومند در یک کشور نباید بمنابه وجودی مستقل تلقی شود بلکه کمک و وسیله‌ای است برای تسریع پیروزی پرلتاریای تمام

**کشورهای جهان» «انقلاب پیروزمند پایگاه نیرومندی برای بسط
انقلاب جهانی است».**

اما علی‌رغم این امر بدیهی، رویونیسم با لجاجت و اصرار تمام «همزیستی مسالمت آمیز» را «خط مشی سیاست خارجی اتحاد شوروی و دیگر کشورهای اردوی سوسیالیسم» اعلام می‌کند و وظیفه بین‌المللی پرلتاریائی خود را دائر بر پشتیبانی از مبارزه انقلابی خلق‌ها و ملل اسیر عمداً در پرده می‌گذارد.

۵ - صلح از ماهیت سوسیالیسم برمی‌خیزد در حالی که جنگ در نهاد امپریالیسم است. اتخاذ سیاست صلح و همزیستی مسالمت آمیز از جانب کشور سوسیالیستی به این معنی نیست که امپریالیسم نیز در قبال سوسیالیسم از سیاست صلح و همزیستی مسالمت آمیز پیروز خواهد کرد. برعکس. سوسیالیسم علی‌رغم امپریالیسم در جهان مستقر گردیده و امپریالیسم پیوسته می‌کوشد آن را خواه از راه توسل بجنگ و خواه از راه «تکامل مسالمت آمیز» از صحنه گیتی براندازد.

«وجود جمهوری شوروی در کنار کشورهای امپریالیستی برای مدتی طولانی قابل تصور نیست و سرانجام این یا آن باید بر دیگری غالب آید» زیرا «امپریالیسم بین‌المللی بنا بموقعیت عینی خویش و هم چنین بعزت منافع اقتصادی طبقه سرمایه دار که خود تجسم آن است به هیچ وجه و تحت هیچ شرایطی نمی‌توانست با زندگی در کنار شوراها بسازد» (لنین).

تاریخ پنجاه ساله سوسیالیسم صحت این اندیشه لنین را با کمال وضوح نشان می‌دهد و هم‌اکنون سال‌هاست امپریالیسم آمریکا کشور سوسیالیستی ویتنام را مورد حمله و تجاوز قرار داده است. سال‌هاست می‌کوشد کشورهای سوسیالیستی اروپا را از راه «تکامل مسالمت آمیز» بدنیای سرمایه‌داری بازگرداند و باید اذعان کرد که در این کار با کمک رویزیونیسم، موفقیت‌های بزرگی بدست آورده است. اما علی‌رغم حکم لنین، علی‌رغم واقعیات گذشته و حال، رویزیونیسم بر آنست که «بسیاری از دولت‌ها و رهبران کشورهای غربی اکنون هوادار صلح و همزیستی مسالمت آمیزاند» و «پیش‌تر از پیش به لزوم همزیستی مسالمت آمیز پی‌می‌برند» (خروشچف)، و ممالک متحده آمریکا «حقانیت و خصلت رئالیستی همزیستی مسالمت آمیز میان کشورهای سیستم اجتماعی مختلف را به رسمیت شناخته است» (ایزوستیا).

شک نیست که نمایندگان امپریالیسم گهگاه از وظیفه صلح و همزیستی مسالمت آمیز سخنانی بر زبان می‌آورند. شک نیست که در اوضاع و احوال کنونی امپریالیسم نمی‌تواند آنطور که واقعاً دلخواه اوست عمل کند. ولی نه سخنان وی در باره صلح و همزیستی مسالمت آمیز، ماهیت امپریالیسم را تغییر می‌دهد و نه محدودیت عمل او دال بر سازگاری او با سوسیالیسم است.

۵ - درست به‌مین علت، امپریالیسم برای مبارزه با کشورهای سوسیالیستی در تمام زمینه‌های اقتصادی، سیاسی، نظامی، فرهنگی، از وسائل گوناگونی که در اختیار دارد استفاده می‌کند. این مبارزه امپریالیسم با کشورهای سوسیالیستی مبین مبارزه طبقاتی در مقیاس جهانی است. سوسیالیسم تنها موقعی می‌تواند همزیستی مسالمت آمیز را به

امپریالیسم تحمیل کند که همزمان با پیروی از سیاست و ایدئولوژیک (و نه تنها در زمینه ایدئولوژیک) با سرسختی ادامه دهد، از مبارزه خلق‌ها و ملل اسیر علیه امپریالیسم، هم از لحاظ مادی و هم از لحاظ معنوی، پشتیبانی کند. بدین ترتیب است که می‌توان امپریالیسم را از اطراف در میان گرفت و میدان عمل او را پیوسته محدود و محدود تر کرد. این است راه تحمیل همزیستی مسالمت آمیز به امپریالیسم. مبارزه انقلابی علیه امپریالیسم، و مبارزه بخاطر صلح و همزیستی مسالمت آمیز است. هرگاه از چنین مبارزه‌ای صرف نظر شود و بر عکس سخن از همکاری با امپریالیسم به میان آید، هرگاه این مبارزه به محیط ایدئولوژی محدود گردد یا آن‌که از حدود سخنان زیبا علیه امپریالیسم فراتر نرود، نه تنها صلح نیست همزیستی نیست بلکه این هر دو بیشتر در معرض خطر قرار خواهند گرفت.

چنین است راه صلح و همزیستی مسالمت آمیز. اما رویزیونیسم با استناد به این نکته نادرست که اکنون امپریالیسم به لزوم حفظ صلح جهانی و همزیستی مسالمت آمیز پی برده است مبارزه سوسیالیسم (غیر از مبارزه ایدئولوژیک) و مبارزه انقلابی پرتاریا و خلق‌های اسیر و محروم را علیه امپریالیسم مغایر با اصل همزیستی مسالمت آمیز می‌شمرد و تا آنجا که امکانات وی اجازه دهد از این مبارزه انقلابی جلومی‌گیرد، همکاری و دوستی با امپریالیسم را بجای مبارزه می‌نشانند.

از آنچه در فوق آمد نتیجه می‌شود که «همزیستی مسالمت آمیز» ساخته و پرداخته رویزیونیسم معاصر سراسر انحراف از تئوری لنینی همزیستی مسالمت آمیز و انحراف از مارکسیسم لنینیسم است.

۲- جنگ و صلح

برای آن که استراتژی «همزیستی مسالمت آمیز» تأثیر خود را ببخشد و همکاری شوروی و آمریکا تأمین گردد و پایدار بماند لازم است از هرگونه برخوردی میان این دو دولت بزرگ که احتمالاً به جنگ میان آن دو به انجامد یا به همکاری آن دو خلی وارد آورد اجتناب ورزید، و چون هرگونه جنبش انقلابی در راه آزادی از یوغ بورژوازی امپریالیستی، گویا ممکن است به جنگ میان این دو قدرت بزرگ منتهی شود یا لاقلاً به دوستی و همکاری آن‌ها لطمه زند لذا رویزونیسم در یک رشته از احکام مربوط به جنگ و صلح تجدید نظرمی کند و با «نوآوری‌ها»ی خودمی کوشد تا آتش انقلاب را خاموش نماید. این «نوآوری‌ها» پیشتر در مسائل مربوط به سرچشمه جنگ، خصلت جنگ و راه جلوگیری از جنگ جهانی است.

الف- سرچشمه جنگ

«جنگ محصول جامعه طبقاتی است و «تا زمانی که جامعه به طبقات تقسیم می‌شود، تا زمانی که استثمار فرد از فرد وجود دارد جنگ اجتناب ناپذیر است» (لنین)

مائوتسه تونگ این نکته را چنین توصیف می‌کند: **«جنگ که با پیدایش مالکیت خصوصی و طبقات آغازیدن گرفته است عالیتیرین شکل مبارزه برای حل تضادهای میان طبقات، ملت‌ها و گروه‌های سیاسی است که به مرحله معینی از تکامل رسیده اند».**

سپس مرحله معینی از تکامل را توضیح می‌دهد:

«وقتی که سیاست بمرحله معینی از تکامل رسید که نتواند با وسائل مادی پیش رود جنگ درمی‌گیرد تا موانع را از سر راه سیاست بردارد... وقتی که مانع رفع و هدف سیاسی تأمین گردید جنگ نیز پایان می‌پذیرد ولی اگر مانع بکلی برطرف نشود جنگ تا نیل کامل به هدف دوام خواهد یافت ... از این جهت می‌توان گفت سیاست جنگی است بدون خونریزی در حالی که جنگ سیاسی است توأم با خونریزی».

در دوران کنونی، اوضاع امپریالیسم و بویژه امپریالیسم آمریکا سرچشمه جنگ و تجاوز است. این امپریالیسم است که پیوسته جنگ بر علیه کشورهای سوسیالیستی را تدارک می‌بیند و هر موقع که امکان یابد آن‌ها را مورد تجاوز قرار می‌دهد. این امپریالیسم است که بخاطر حفظ منافع و سیطره خویش با نیروی اسلحه جنبش خلقهای جهان را بخاطر استقلال و آزادی سرکوب می‌کند. این بورژوازی امپریالیستی و ارتجاعی است که با زور و قهر از بروز انقلاب در کشورها جلومی‌گیرد. حوادثی که طی سال‌های پس از جنگ در جهان بوقوع پیوسته بروشنی نشان می‌دهد که جنگ محصول امپریالیسم و ارتجاع است.

از مسالاب فوق چنین برمی‌آید که:

اولاً تا طبقات و استثمار در جامعه باقی است جنگ را نمی‌توان از صفحه گیتی بر

انداخت. لنین با صراحت می‌آموزد:

«پرتناریا بر علیه جنگ مبارزه می کند و همیشه با استواری مبارزه خواهد کرد ولی یک آن هم از یاد نمی برد که برای برانداختن جنگ فقط با محو کامل تقسیم جامعه به طبقات امکان پذیر است».

ناتیا در شرایط کنونی، امپریالیسم و بویژه امپریالیسم آمریکا برافروزنده آتش جنگ در سراسر جهان است.

«جنگ معاصر زاینده امپریالیسم است» (لنین).

اما رویزیونیسم این هردو حکم مارکسیستی را بیکبار بدست فراموشی می سپرد. از یک طرف نمایندگان امپریالیسم را صلح جو جلوه می دهد و از طرف دیگر بر آن است که در شرایط وجود امپریالیسم و طبقات و استثمار می توان بشریت را از هیولای جنگ رهائی بخشید.

باظهارات رویزیونیستها گوش کنیم:

«بسیاری از دولت ها و سران کشورهای غربی اکنون هوادار صلح و همزیستی مسالمت آمیز اند».

آیزنهاور «باندازه ما نگران تأمین صلح است».

اتحاد شوروی و اتازونی «می توانند دست در دست یکدیگر در راه تحکیم صلح به پیش روند» (خروشچف).

در مطبوعات شوروی غالباً به این مطلب برمی خوریم که در شرایط وجود امپریالیسم و استعمار گویامی توان دنیائی «بدون سلاح، بدون جنگ، بدون ارتش» ایجاد کرد و به

«خلع سلاح عمومی و کامل» نائل آمد. در دنیای کنونی گویا «امکان واقعی پیدامی شود که جنگ برای همیشه از زندگی جامعه رخت بر بندد».

رویزیونیستهای فرانسوی که در جای پای همقطاران شوروی خود گام برمی دارند بر آنند که آیزنهاور «صدیقانه مایل به حفظ صلح است».

رویزیونیستهای ایتالیا چنین می پندارند که «جنگ در جامعه بشری امکان ناپذیر خواهد شد حتی اگر سوسیالیسم در همه جا پیروز نگردد».

بدیهی است هیچیک از این احکام در انطباق با مارکسیسم لنینیسم نیست.

ب - خصلت جنگ

مارکسیست لنینستها بمسئله جنگ هیچ وقت بطور انتزاعی نمی نگرند بلکه آن را همیشه از دیدگاه طبقاتی مورد نظر قرار می دهند. برای ارزیابی جنگ باید دید که جنگ از چه شرایط تاریخی برمی خیزد، چه طبقه ای آنرا براه می اندازد و هدف آن طبقه از جنگ چیست. بگفته لنین:

*«خصلت جنگ آن مساله عمده‌ای است که در برابر سوسیالیست
(هروگاه مرتد نباشد) قرار می گیرد».*

باز هم می گوید:

*«برخورد ما نسبت بجنگ با برخورد پسیفیست‌های بورژوا
(هواداران و مبلغین صلح) و آنارشئیست‌ها متفاوت است. تفاوت ما با*

پاسیفیست‌ها در این است که ما رابطه ناگزیر جنگ را با مبارزه طبقاتی درون کشوری بینیم. ما عدم امکان از بین بردن جنگ را بدون محو طبقات و ایجاد سوسیالیسم می‌فهمیم. ما به قانونی بودن، مترقی بودن و ضرورت جنگهای داخلی یعنی جنگهای طبقه اسیر علیه طبقه اسیر کننده، جنگهای بردگان علیه برده داران، دهقانان علیه مالکین و کارگران مزدور علیه بورژوازی معتقدیم. تفاوت مارکسیست‌ها با آنارشیست‌ها و پاسیفیست‌ها در این است که ما بضرورت بررسی تاریخی (از نقطه نظر ماتریالیسم دیالکتیک مارکس) هر جنگ بطور جداگانه اعتقاد داریم».

مارکسیست لنینیست‌ها برای آن که بتوانند جنگی را محکوم کنند یا به پشتیبانی از آن برخیزند، برای آن که از جنگی جلو گیرند یا به گسترش آن همت گمارند ناگزیر باید خصلت آن را تعیین کنند. مارکسیست لنینیست‌ها با هر جنگی مخالف نیستند هر جنگی را محکوم نمی‌کنند. تفاوت آن‌ها با پاسیفیست‌ها درست در همین است. برخورد پاسیفیست‌ها بجنگ کنکرت نیست انتزاعی است، عام است و به‌مین جهت با هر گونه جنگی مخالفت می‌ورزند صرف نظر از اینکه چه طبقه یا طبقاتی آن را براه بیندازند و چه هدفی در پشت آن نهفته باشد.

مارکسیست - لنینیست‌ها برآنند که جنگ از لحاظ خصلت خود دو نوع است: جنگ عادلانه (مترقی و انقلابی) و جنگ غیر عادلانه (ارتجاعی و ضد انقلابی). کمونیست‌ها وظیفه دارند که از جنگهای عادلانه با تمام قوا دفاع و پشتیبانی کنند با جنگهای غیر عادلانه بمبارزه برخیزند، اگر کمونیست‌ها بین این دو نوع جنگ فرق

نگذارند جنگ را بطور کلی در بست محکوم کنند از مارکسیسم - لنینیسم بدورمی‌افتند و بصورت پاسیفیست‌های بورژوا درمی‌آیند.

برای تشخیص این دونوع جنگ باید مطالعه کرد که جنگ از چه شرایط تاریخی برمی‌خیزد، چه طبقاتی به آن دست‌می‌زنند و هدف آن‌ها چیست. لنین مطلب را اینگونه توضیح می‌دهد:

«چگونه می‌توان «ماهیت واقعی» جنگ را دریافت چگونه این ماهیت را تعیین کرد؟ جنگ ادامه سیاست است. باید سیاست قبل از جنگ را مطالعه کرد، سیاستی که بجنگ انجامیده یا می‌انجامد. اگر این سیاست، سیاست امپریالیستی است یعنی اگر از منافع سرمایه مالی دفاع می‌کند، مستعمرات و کشورهای دیگر را غارت می‌نماید در این صورت جنگی که از این سیاست برمی‌خیزد جنگ امپریالیستی است. اگر سیاست، سیاست ملی آزادی بخش است یعنی مبین جنبش توده‌ای علیه یوغ ملی است در این صورت جنگی که از این سیاست برمی‌خیزد جنگ آزادی بخش ملی است.»

برای لنین جنگ‌های آزادی بخش ملی، جنگ‌های داخلی، و جنگ خلق کشور سوسیالیستی علیه تجاوز از خارج، جنگ‌های عادلانه است و باید با تمام قوا بدفاع و پشتیبانی از آن‌ها برخاست.

اما رویزونیسم به خصلت جنگ کاری ندارد، میان جنگ امپریالیستی و جنگ انقلابی فرقی نمی‌گذارد و مانند پاسیفیست‌های بورژوا برآنست که باید از هر جنگی جلوگیری کرد، رویزونیسم با سوءاستفاده از نفرت و خشم توده‌ها علیه جنگ، آن‌ها

رامی فریید و بمبارزه با جنگ‌های عادلانه و احتراز از آن‌ها و امیدارد. لنین می‌گوید که پاسیفیسم و تبلیغات انتزاعی در راه صلح یکی از اشکال فریفتن طبقه کارگر است.

رویزیونیست‌ها بوسیله این نوع تبلیغات می‌کوشند طبقه کارگر و ملل اسیر را از مبارزه انقلابی بخاطر رهایی از استعمار و استثمار منصرف سازند و از انقلاب و جنگ‌های رهایی بخش جلوگیری کنند. اینجاست که خصلت ضد انقلابی رویزیونیسم معاصر در مقیاس جهانی و نقش وی در نجات امپریالیسم و ارتجاع از زوال و اضمحلال روشن می‌شود.

اما رویزیونیسم تنها به تبلیغات پاسیفیستی اکتفا نمی‌ورزد و به بهانه اینکه «حتی یک جرفه کوچک می‌تواند بجنگ جهانی بینجامد» از پیدایش هرگونه «جنگ‌های محلی» جلوگیری می‌کند.

«ما سخت می‌کوشیم... جرفه‌هایی که می‌تواند شعله جنگ را

برافروزد خاموش سازیم»

(خروشچف). وی با این گفتار خود در واشنگتن به امپریالیسم آمریکا اطمینان داد که جنبش‌های انقلابی امکان بروز نخواهد داد. حزب کمونیست اتحاد شوروی و احزاب کمونیست زیر نفوذ آن با تمام وسائل توده‌های خلق را از مبارزه انقلابی علیه امپریالیسم و ارتجاع بازمی‌دارند، مارکسیست - لنینیست‌ها را که با جدیت به مبارزه انقلابی مشغول اند «چپ رو» و «آوانتوریست» و غیره می‌خوانند، جنبش‌های انقلابی خلق‌ها را علیه ارتجاع و بورژوازی امپریالیستی بعناوین گوناگون تخطئه و محکوم می‌کنند (نمونه هفته خونین خرداد در ایران و جنبش کارگران و دانشجویان فرانسه در جلوی چشم ماست) ولی تمام این کوشش‌ها جز افشاً باز هم پیشتر رویزیونیسم

و بر انگیختن خشم توده‌ها بجائی نخواهد انجامید. مگر می‌توان از جنگ انقلابی خلق‌های اسیر علیه امپریالیسم بخاطر نیل به استقلال و آزادی جلو گرفت؟ مگر می‌توان برای همیشه شعله انقلاب زحمتکشان را علیه بورژوازی خاموش کرد؟ این جنگ‌ها از واقعیت جامعه کنونی برمی‌خیزند، محصول قانونمندی جامعه اند و هیچ‌نیروئی قادر نیست این قانونمندی را تغییر دهد. لنین کبیرمی آموزد:

«انکار امکان جنگ ملی در دوران امپریالیسم از لحاظ تئوری غلط، از لحاظ تاریخی خطائی آشکار و در عمل حاکی از شوینیسیم اروپایی است.»

بازهم می‌گوید:

«جنگ داخلی نیز جنگ است. هر آن کس که مبارزه طبقاتی را قبول دارد نمی‌تواند جنگ داخلی را قبول نداشته باشد. این جنگ‌ها در جامعه طبقاتی ادامه طبیعی در شرایط معین ادامه ناگزیر تکامل و شدت مبارزه طبقاتی است. تمام انقلابات بزرگ مؤید این امر است. انکار جنگ‌های داخلی یا بدست فراموشی سپردن آن‌ها بمعنی افتادن در اپورتونیسیم مفرط و روگردانیدن از انقلاب سوسیالیستی است.»

این جنگ‌ها همراه با جنگ کشور سوسیالیستی علیه تجاوز از خارج، جنگهائی عادلانه و انقلابی می‌باشد. باید پیوسته به پشتیبانی از آن‌ها برخاست نه آن‌که در قبال آن‌ها نقش آتش‌نشانی بازی کرد.

بازهم بمنظور از بین بردن مرز میان جنگهای عادلانه و انقلابی و جنگهای تجاوزکارانه و امپریالیستی، برای مرعوب ساختن توده‌های مردم از دست یازیدن به انقلاب و جنگ انقلابی، رویزیونیسم دست بدامان سلاح هسته‌ای می‌زند. از یک طرف اعلام می‌دارد که «امروز هر جنگی حتی اگر با جنگ عادی و غیر هسته‌ای آغاز گردد می‌تواند بجنگ هسته‌ای تبدیل شود»، و جنگ هسته‌ای سرنوشت بشریت را در زیر علامت سؤال می‌گذارد، و از طرف دیگر این حکم نادرست رامی آورد که «سلاح هسته‌ای خصلت جنگ را تغییر داده است» و «بمب اتمی اصل طبقاتی نمی‌شناسد».

مساله شانناژ اتمی و ارباب توده‌های مردم با سلاح هسته‌ای به هیچ وجه تازگی ندارد. امپریالیسم آمریکا از همان زمان پرتاب بمب اتمی بر هیروشیما و ناکازاکی برای بسط و تأمین تسلط خود بر سراسر جهان شانناژ اتمی آغاز نمود. مطبوعات جهان بحد اشباع به این کار پرداختند. رویزیونیسم اکنون بکمک آمریکامی‌شتابد و از آن هم جلوتر می‌رود. شانناژ اتمی در واقع اخطار بخلق‌های جهان است که از جای خود تکان نخورند، دست از پای خطا نکنند و گرنه سرنوشت بشریت و تمام دست آوردهای تاریخی آن به خطر خواهند افتاد. امپریالیسم آمریکا و رویزیونیسم، بویژه رویزیونیسم شوروی هر دو دست در دست یکدیگر خلق‌ها را از انقلاب می‌ترسانند.

اما آیا پیدایش سلاح اتمی می‌تواند خلق‌ها را از مبارزات و جنگ انقلابی بخاطر رهایی از استعمار و استثمار باز دارد؟ آیا با پیدایش سلاح اتمی و هسته‌ای، امپریالیسم و رویزیونیسم تا ابد بر جهان حکومت خواهند کرد، اسارت خلق‌های جهان جاودان خواهد گردید؟ آیا با پیدایش سلاح هسته‌ای، جامعه از تکامل باز خواهد ایستاد؟ آیا قوانین تکامل اجتماعی قوت خود را از دست خواهند داد؟ مارکسیسم - لنینیسم بر این

است که سلاح هسته ای تغییری در قانونمندی اجتماع نمی‌دهد. بنابراین قانونمندی‌ها، جامعه سرمایه‌داری، بر اثر تضادهای درونی خود و بویژه مبارزه طبقاتی، همچنان بتکامل خود ادامه خواهد داد، امپریالیسم راه زوال و اضمحلال خواهد پیمود، انقلابات سوسیالیستی همچنان بوقوع خواهند پیوست، سوسیالیسم و کمونیسم در جهان پیروز خواهند گشت، آینده تابناکی در برابر جامعه انسانی گشوده خواهد شد. مارکسیسم - لنینیسم بر آن است که سلاح هسته ای خصلت جنگ را دگرگون نمی‌سازد، جنگ‌های انقلابی اعم از داخلی یا ملی ناگزیر است، نه سلاح اتمی و نه هیچ نیروی دیگری قادر بجلوگیری از آنها نیست.

این اظهار رویزیونیستها که «امروز هر جنگی ... بجنگ هسته ای تبدیل می‌شود» با واقعیت نمی‌خواند. از بعد از جنگ دوم جهانی تاکنون کمتر سالی در جهان بدون جنگ و تجاوز گذشته است ولی چنان که شاهد آن هستیم هیچ‌یک از آنها نه به جنگ جهانی انجامیده است و نه به جنگ هسته ای. معذالک رویزیونیسم هنوز هم لجوجانه معتقد است که «یا همزیستی مسالمت آمیز و یا جنگ هسته ای». در حالی که جهان نه در حال «همزیستی مسالمت آمیز» است و نه در حال جنگ هسته ای. رویزیونیسم این فرمول‌های ضد مارکسیستی ضدانقلابی را برای آن به پیش می‌کشد که از برخاستن جرقه انقلابات ممانعت بعمل آورد تا بعداً احتیاجی به خاموش کردن شعله جنگ انقلابی نداشته باشد.

در این مورد فقط می‌توان همراه با رفقای حزب کمونیست چین اطمینان

داشت که «اولاً بشریت است که سلاح هسته ای را نابود می‌سازد و نه سلاح

هسته ای بشریت را؛ ثانیاً بشریت است که امپریالیسم آمده‌خوار را

نابود می‌سازد نه امپریالیسم بشریت را».

ج - راه جلوگیری از جنگ جهانی

از بررسی خصلت جنگ این نتیجه حاصل آمد که در شرایط امپریالیسم و جامعه طبقاتی هیچ نیرویی قادر نیست از جنگ‌های انقلابی و عادلانه جلوگیری کند. مارکسیست - لنینیست‌ها پیوسته از این جنگ‌ها و از گسترش آن‌ها پشتیبانی می‌کنند. اما این نتیجه به معنای آن نیست که از جنگ جهانی که امپریالیست‌ها بطور مداوم در تدارک آن‌اند نمی‌توان و نباید جلوگیری کرد، مارکسیست - لنینیست‌ها بر آنند که جنگ جهانی محتوم و ناگزیر نیست و می‌توان از آن جلوگیری بعمل آورد.

تفاوت مارکسیست - لنینیست‌ها با رویزیونیست‌ها در این است که این‌ها از امکان و لزوم جلوگیری از جنگ جهانی به این نتیجه می‌رسند که می‌توان و باید از جنگ (جنگ بدون در نظر گرفتن خصلت آن) جلوگیری کرد. آن‌ها برعکس، در عین اینکه امکان و لزوم جلوگیری از جنگ جهانی را تأیید می‌کنند جلوگیری از جنگ‌های عادلانه و انقلابی را امکان‌ناپذیر و نادرست می‌شمرند.

اکنون بینیم راه جلوگیری از جنگ جهانی چیست؟

از آنچه که در پیش آمده راه جلوگیری از جنگ را می‌توان نتیجه گرفت:

آمریکا سرچشمه جنگ جهانی است و هم اوست که با صرف بودجه‌های کلان جنگ علیه کشورهای سوسیالیستی و خلق‌های جهان را تدارک می‌بیند و هم اوست که آنی از تجاوزهای دیگر باز نمی‌ایستد در این صورت وظیفه مارکسیست - لنینیست‌ها این است که ماهیت جنگ افروز امپریالیسم را در برابر توده‌ها افشا کنند و توده‌ها را مبارزه با امپریالیسم برانگیزند.

دشمن خلق را باید بخلق شاساند، اورا انگشت نما کرد، زیرا نخست باید دشمن را شناخت تا بتوان با آن جنگید. این بدوی ترین اصل مبارزه است. اما رویزیونیست‌ها نه تنها از این کار سربازمی‌زنند بلکه با آرایش دشمن و کوشش در همکاری با آن، دشمن را از نظارمی‌پوشانند و مبارزه خلق را از سیر واقعی خود منحرف می‌سازند. مضحک تر اینکه اتحاد شوروی سرکرده رویزیونیست تن‌های خواهد با امپریالیسم آمریکا، این سرچشمه تجاوز و جنگ اتحاد ببندد برای آن که به اتفاق وی هر جنگ افروزی را برجای خود بنشانند. خروشجف مدعی است که:

«ما(اتحاد شوروی و اتارونی) نیرومندترین کشورهای جهانیم اگر ما بسود صلح متحد شویم دیگر جنگی بوقوع نخواهد پیوست و اگر دیوانه‌ای جنگ را آغاز کند کافی است که او را با سر انگشت خود تهدید کنیم تا آرام شود.»

خروشجف باز هم مدعی است که:

«موفقیت‌های اقتصادی شما و ما(اتازونی و اتحاد شوروی) را سراسر جهان با خشنودی می‌نگرد و انتظار دارد که ما دو قدرت بزرگ بخلق‌هایی که قرن‌هاست در تکامل اقتصادی خود گرفتار عقب‌ماندگی اند کمک کنیم که بسرعت بر پای خود بایستند»

در اینجا امپریالیسم آمریکا که مسبب عقب‌ماندگی کشورهای منطقه توفان‌هاست، گویا بخلق‌های این منطقه کمک خواهد کرد که بعقب‌ماندگی خود بسرعت پایان دهند. بدیهی است این شیوه آرایش امپریالیسم آمریکا نمی‌تواند در جهت حفظ صلح جهانی باشد.

۲ - کشورهای سوسیالیستی که هسته مرکزی نیروهای دفاع از صلح اند باید در کنار رشد نیروی مادی و اقتصادی، نیروی دفاعی خود را همه جانبه تقویت کنند، در دفاع از صلح و جلوگیری از جنگ جهانی، در مبارزه همه جانبه علیه امپریالیسم و ارتجاع بویژه امپریالیسم آمریکا متحد و یکپارچه باشند. اما رویزیونیست‌ها بر اثر دوری از مارکسیسم - لنینیسم، روی گردانیدن از انترناسیونالیسم پرلتری و پی‌روی از ایدئولوژی بورژوائی، کارشان به شورنیسم ملت بزرگ از یک سو و از سوی دیگر به ناسیونالیسم کشیده است، در نتیجه تضادهای درونی، اردوی سوسیالیسم را به تفرقه و پراکندگی کشانیده و جبهه سوسیالیسم را در برابر امپریالیسم تضعیف کرده است. این پدیده اکنون دیگر باندازه ای روشن است که هر کس آن رامی خواب‌بیند.

۳ - جنبش‌های آزادی بخش ملی و مبارزه انقلابی خلق‌ها علیه امپریالیسم و ارتجاع، نیروی عظیمی در دفاع از صلح جهانی است. با گسترش جنبش‌های آزادیبخش ملی و مبارزه انقلابی خلق‌ها و با پیروزی آن‌ها نیروی صلح تقویت خواهد شد، صلح جهان استحکام بیشتری خواهد یافت. مبارزه در راه آزادی و استقلال ملی، مبارزه انقلابی بخاطر رهائی از استعمار، مبارزه در راه صلح است از این رو کشورهای سوسیالیستی وظیفه دارند تا آنجا که در قدرت و امکان آن‌هاست از این جنبش‌ها و مبارزه انقلابی خلق‌ها پشتیبانی کنند و به آن‌ها یاری رسانند. اما رویزیونیسم به این بهانه که «جرقه‌ای» ممکن است آتش جنگ جهانی را شعله‌ور سازد مبارزه انقلابی خلق‌ها را دستخوش تزلزل و ضعف و فتورمی‌نماید و بدین ترتیب امپریالیسم را از ضربات هلاکت بار جنبش نجات بخش ملی و مبارزه خلق‌ها مصون می‌دارد. این نقش رویزیونیسم بجای آن‌که در جهت حفظ صلح باشد صلح را بمخاطره می‌اندازد.

۴ - ایجاد جبهه ای پهناور از کلیه کشورها و نیروها و شخصیت‌های هوادار صلح با استفاده از تضادهای کشورهای امپریالیستی، با استفاده از مذاکرات، مصالحه و گذشت متقابل و اشکال دیگر مبارزه.

در آنچه که مربوط به مذاکرات با امپریالیست‌هاست مارکسیست - لنینیست‌ها هیچ‌گاه از مذاکره برای نیل به توافق بر سر پاره‌ای مسائل سر باز نمی‌زنند. مصالحه و گذشت متقابل و اشکال دیگر مبارزه.

در آنچه که مربوط به مذاکرات با امپریالیست‌هاست مارکسیست - لنینیست‌ها هیچ‌گاه از مذاکره برای نیل به توافق بر سر پاره‌ای مسائل سر باز نمی‌زنند. پرتاریا در تاریخ مبارزات خود بکرات با بورژوازی برای حل مسائلی بگفتگو پرداخته است. برای حفظ صلح نیز می‌توان با امپریالیست‌ها بمذاکره پرداخت ولی مارکسیست - لنینیست‌ها هیچ‌گاه بمذاکره بمثابه تنها راه یا بهترین طریق حفظ صلح نمی‌نگرند. مذاکره بتنهایی، هرگاه با مبارزه توده‌ها همراه نباشد به نتیجه‌ای نمی‌انجامد. آنچه را که نتوان با مبارزه بدست آورد از راه مذاکره نمی‌توان بدان دست یافت. بنابر این مذاکرات را نمی‌توان و نباید بجای مبارزه توده‌ها نشانید نباید بخاطر مذاکرات مبارزه را تضعیف کرد. اما رویزیونیسم بر آنست که هرگاه میان رو سای دولت‌ها مذاکرات صورت گیرد تناقضات و تضادها رامی‌توان از میان برداشت. بدیهی است اتخاذ چنین رویه ای نه تنها مذاکره را ثمر بخش نمی‌کند بلکه توده‌ها را به مذاکره امیدوارمی‌سازد. مبارزه آن‌ها را بضعف و سستی می‌کشاند.

تکیه رویونیست‌ها بر روی مذاکرات به این معنی است که گویا در شرایط کنونی برای حل مسائل بین‌المللی یا باید بمذاکره پرداخت و یا جنگ هسته‌ای را برای بشریت خرید. چنین اندیشه‌ای کاملاً نادرست است. واقعیت جهان پس از جنگ دوم جهانی نشان می‌دهد که امپریالیسم در همه جا «جنگ‌های محلی» و «جنگ‌های ویژه» براه می‌اندازد بدون آن که به جنگ جهانی هسته‌ای دست زند. اما در طول همین مدت خلق‌ها از راه مبارزه انقلابی بحل مسائل مهمی توفیق یافته‌اند، در طول همین مدت است که خلق چین با مبارزه قهرمانانه خویش امپریالیسم آمریکا و مرتجعین کومینگ‌تانگ را بدریا ریخت و صلح جهانی را بدرجات تقویت کرد. در طول همین مدت است که کوبا از راه مبارزه انقلابی تسلط امپریالیسم آمریکا را بر انداخت و نظام سوسیالیستی برقرار نمود. در طول همین مدت است که خلق الجزیره پس از جنگ طولانی انقلابی امپریالیسم فرانسه را از میهن خویش بیرون انداخت. هم‌اکنون خلق قهرمان ویتنام با مبارزه قهرمانانه خود در حال رویدن امپریالیسم آمریکا و رژیم پوشالی مخلوق وی است.

در مورد مصالحه و گذشت متقابل باید گفت که در مبارزه طبقاتی گذشت متقابل امری ناگزیر است اما مارکسیست - لنینیست‌ها گذشت متقابل را امری ناگزیر می‌شمارند و لی هرگز اصول و منافع خلق را فدای گذشت نمی‌کنند. گذشت متقابل در چارچوب احترام به اصول، گذشتی است اصولی. اما گذشتی که اصول و منافع خلق را زیر پامی گذارد طبیعتاً مردود است و نمی‌توان با آن موافقت کرد. لنین می‌آموزد:

«در سیاست گذشت عبارتست از صرف نظر کردن از پاره‌ای مطالبات، صرف نظر کردن از قسمتی از مطالبات خود بخاطر توافق با طرف دیگر... وظیفه حزب واقعا انقلابی در این نیست که اعلام کند

که صرف نظر کردن و گذشت غیر ممکن است بلکه در این است که از طریق تمام گذشت‌ها، تا آنجا که این گذشت‌ها ناگزیراند، بتواند به اصول خود، به طبقه خود، به وظیفه انقلابی خود، و به امر تدارک انقلاب و پرورش توده‌های خلق بخاطر پیروزی در انقلاب، وفادار بماند.»

رویزیونیسم در این زمینه اصول را فدای زنده ماندن می‌کند برای رویزیونیسم مهم آن است که انسان بتواند زنده بماند در غیر این صورت از اصول صحبت کردن سخنی بیهوده است. بنوشته روزنامه پراودا «وقتی که سر بر باده می‌رود دیگر اصول به چه دردی خورد؟» این منطقی‌ترین و پست‌ترین افراد انسانی است. اما روزنامه پراودا ارگان حزب کمونیست اتحاد شوروی مبلغ آنست.

در نظر رویزیونیسم، زنده ماندن مقدم بر هر اصلی است و از این رو در برابر امپریالیسم آمریکا، در برابر شانتاژ جنگ اتمی راه تسلیم در پیش می‌گیرد و نام آن را گذشت می‌گذارد. حادثه کوبا یکی از بهترین مظاهر تسلیم است که نام آنرا گذشت متقابل جامی‌زنند. شگفت‌انگیز اینکه برای تسلیم خود در برابر امپریالیسم، رویزیونیسم به لنین، به صلح برست - لیتوسک استناد می‌جوید ولی گذشت لنین در صلح برست - لیتوسک با گذشت‌های کنونی رویزیونیست‌ها در برابر امپریالیسم مطلقاً قابل قیاس نیست در آن زمان هنوز چندماهی بیش از پیروزی انقلاب اکتبر نگذشته بود، بر اثر سه سال جنگ نیروی کشور تحلیل رفته بود، توده‌های کارگران و دهقانان صلح می‌خواستند، قدرت شوراهای اما هنوز استحکامی نداشت و بنابراین لازم بود با استفاده از تضاد میان کشورهای امپریالیستی آرامشی تحصیل نمود تا بتوان قدرت شوروی را استحکام بخشید

و در برابر حملات آینده دشمنان سوسیالیسم پایداری کرد. لنین این گذشت را پذیرفت برای آن که سوسیالیسم را که مولودی تازه بود از خطر نابودی نجات دهد. این گذشت بسود پرلتاریای روسیه و جهان، بسود خلق‌های اسیر و محروم بود. گذشت لنین از اصول الهام‌می‌گرفت. اما وضع کنونی شباهتی با دوران صلح برست لیتوسک ندارد و این صلح را بهانه تسلیم در برابر امپریالیسم قرار دادن روگردانیدن از لنین و لنینیسم است.

۳ - گذار مسالمت آمیز

وقتی از انقلاب سخن ب‌میان‌می‌آید در درجه اول منظور آن است که قدرت دولتی از دست طبقه (یا طبقات) حاکم بدست طبقه (طبقات انقلابی) می‌افتد. البته با انتقال قدرت از دست طبقه ای (طبقاتی) که دوران خود را پیموده است بدست طبقه (یا طبقات) انقلابی، کار انقلاب پایان نمی‌پذیرد معذالک تصرف قدرت دولتی علامت عمده و اساسی انقلاب است. می‌آموزند که:

«مسئله اساسی هر انقلاب مسئله قدرت دولتی است . بدون علم بر این مسئله حتی سخنی هم از شرکت آگاهانه در انقلاب و بطریق اولی از رهبری انقلاب نمی‌تواند بمان آید».

طبقه (طبقات) انقلابی برای آن که بتواند بمقاصد سیاسی و اقتصادی خود تحقق بخشد باید نخست قدرت دولتی را تصرف کند. اما این طبقه فقط وقتی می‌تواند قدرت دولتی را بتصرف در آورد که طبقه (یا طبقات) حاکمه را با قهر از مسند قدرت بزیر کشد و خود جای وی را بگیرد. تاریخ انقلابات گذشته جامعه بوضوح نشان‌می‌دهد که

بدون اعمال قهر تصرف قدرت امکان‌پذیر نیست. دلیل آنهم روشن است. طبقه ۱ (یا طبقات) حاکمه که دولت و تمام وسائل اعمال قهر را برای حفظ و نگهداری خویش در مسند قدرت و تأمین منافع خود در اختیار دارد از روی رضا و رغبت از مسند قدرت بزیر نخواهد آمد و جای خود را به طبقه دیگری واگذار نخواهد کرد.

مارکسیسم - لنینیسم می‌آموزد که دولت وسیله است در دست طبقه حاکمه برای آن‌که با اعمال قهر به استثمار طبقات محروم و زحمتکش بپردازد. وسیله اعمال قهر دولت بطور عمده ارتش و پلیس است. با این ترتیب معلوم می‌شود که اعمال قهر در ماهیت دولت، وجود دولت با اعمال قهر ملازمه دارد.

این واقعیت ما را ناگزیر به این نتیجه می‌رساند که انقلاب قهر آمیز قانون عمومی انقلاب پرلتاریایی است.

لنین می‌نویسد:

«دولت بورژوائی... نه از طریق پیمودن راه زوال بلکه فقط، بنا بر قاعده عمومی، از راه قهر آمیزی تواند جای خود را به دولت پرلتاریایی واگذارد.»

استالین بر آنست که

«شرط لازم و ناگزیر «پیشرفت بسوی سوسیالیسم در کشورهای بورژوائی انقلاب قهر آمیز است.»

رفیق مائوتسه تونگ نیز بر آنست که در جامعه طبقاتی بدون جنگ‌های انقلابی، «طبقه ارتجاعی حاکم سرنگون نمی‌شود و قدرت بدست خلق نمی‌افتد».

انقلاب اکتبر، انقلاب چین، انقلاب ویتنام، انقلاب کره، انقلاب کوبا. سایر انقلابات پرلتاریایی دیگر هم بر طبق قانون عمومی انقلاب فهر آمیز بوقوع پیوسته اند.

اما کار پرلتاریا با در دست گرفتن قدرت دولتی تمام نمی‌شود. برای پیروزی انقلاب باید دستگاه دولتی طبقات استثمارگر را ویران کرد، در هم شکست و دستگاه دولتی نوری بجای آن نشانید. دلیل آن هم اینست که دستگاه دولتی بورژوائی دستگاهی است بخاطر استثمار طبقات محروم جامعه، از سر تا پای آن در خدمت طبقات استثمارگر است، با این طبقات با هزار ریسمان پیوند دارد. هم این دستگاه است که در واقع مقاصد این طبقات را عملی می‌سازد، منافع آن‌ها را تأمین می‌کند. تغییر کابینه‌ها، نخست وزیران و وزیران دارای اهمیت چندانی نیست.

اهمیت دستگاه دولتی را لنین چنین توضیح می‌دهد:

«کار واقعی اداره امور در دست ارتش عظیم کارمندان است. این ارتش سرشار از روح ضد دهکراتیک است و با هزارها و میلیون‌ها بند با مالکین و بورژوازی ارتباط دارد و از هر لحاظ وابسته به آن‌هاست. این ارتش را محیط مناسبات بورژوائی احاطه کرده است و وی فقط در چنین محیطی تنفس می‌کند. این ارتش منجمد شده است، متحجر شده است، کرخ شده است، قادر نیست خود را از این محیط بیرون کشد، نمیتواند بشیوه دیگری جز شیوه کهنه فکر کند، احساس کند، عمل کند. این ارتش در قید عادات رتبه پرستی است، با امتیازهای معین خدمت دولتی خو گرفته است. صفوف فوقانی این

ارتش از راه سهام و بانک‌ها کاملاً بسرمایه مالی وابسته است و خود آن‌ها تا حدودی از عاملین و حاملین منافع و نفوذ این سرمایه هستند».

بدیهی است با چنین دستگاهی پرتاریا نمی‌تواند به هدف‌های خویش دست یابد و بناچار باید آن را در هم شکند و بجای آن دستگاه دیگری بشاند، دیکتاتوری بورژوازی را براندازد و بجای آن دیکتاتوری پرتاریا را مستقر سازد.

مارکس و انگلس با تجربه کمون پاریس صریحاً اعلام داشتند که «طبقه کارگر نمی‌تواند صاف و ساده ماشین دولتی آماده را در اختیار گیرد و آن را برای هدف‌های خود بکار اندازد.

اگر بدون ویران ساختن این دستگاه نمیتوان به هدف‌های انقلاب دست یافت مسلماً در کادر نظام بورژوازی، در نظامی که ارتش و پلیس و ژاندارم و محاکم و زندان‌ها برای دفاع از منافع طبقه حاکمه، برای ممانعت از هرگونه تخطی و دستبرد بموجودیت و ثروت این طبقه است نمی‌توان بطور مسالمت آمیز به پیروزی انقلاب پرتاریایی نائل آمد.

این‌هاست پاره‌ای از نکات اساسی مارکسیسم-لنینیسم در باره دولت و انقلاب. این آن چیزی است که ما ایرانی‌ها طی سال‌های رژیم کوه‌دوختا بخوبی به آن پی برده ایم. مبارزه انقلابی دانشجویان و کارگران فرانسه در جریان ماه مه امسال نیز شاهدی بر این امر است.

اکنون ببینیم رویزیونیسم چه می‌گوید.

رویزیونیسم، خواه معاصر یا کهن، بر خلاف مارکسیسم - لنینیسم، انقلاب قهرآمیز و دیکتاتوری پرلتراری را طردمی کند و بر آنست که از راه «مسالمت آمیز» در چهارچوب نظام کنونی بورژوائی می توان نظام سرمایه داری را به نظام سوسیالیستی برگردانید. برای این کار گویا کافی است پرلتراریا با استفاده از قوانین انتخابات بورژوائی بتواند اکثریت ثابتی در پارلمان بدست آورد..

اندیشه «گذار مسالمت آمیز انقلاب از راه پارلمان در جریان جنگ دوم جهانی پدید آمد و پس از جنگ احزاب کمونیست کشورهای صنعتی اروپا مانند فرانسه انگلستان و ایتالیا یکی پس از دیگری آن را به پیش کشیدند. همکاری کشور اتحاد شوروی با آمریکا و انگلستان در جنگ علیه فاشیسم و ضعف بورژوازی در پاره ای از کشورهای صنعتی اروپا؛ در نتیجه پیدایش جنبش توده ای نیرومند که کمونیست ها در آن نقش شایان تحسینی بازی کردند در پیدایش این اندیشه تأثیر فراوان داشت. بورژوازی این کشورها از جنگ دوم جهانی ضعیف و ناتوان بیرون آمد و در برابر جنبش توده ای نیرومند ناچار بگذشت هایی تن در داد. کمونیست ها موفق شدند در پارلمان کرسیهای بسیاری بدست آورند، در دولت ها شرکت نمایند. از اینجا تا پندار واهی پیروزی سوسیالیسم از راه تحصیل اکثریت کرسیهای پارلمان و تبدیل پارلمان به ارگان انقلاب سوسیالیستی، یک قدم بیش نبود و رویزیونیست ها بی درنگ آن را برداشتند.

کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی این نظریات را تعمیم داد و آن را بصورت «گذار مسالمت آمیز از راه پارلمان» عرضه داشت در گزارش خروشچف به کنگره ۲۰ چنین می خوانیم:

«طبقه کارگر با گردآوردن دهقانان زحمتکش، روشن‌فکران و تمام قشرهای میهن پرست بگرد خویش و با وارد آوردن ضربه‌ای قطعی به عناصر اپورتونیست که قادر نیستند از سیاست سازش با سرمایه‌داران و مالکین بزرگ ارضی دست بکشند می‌تواند نیروهای ارتجاعی و ضد خلق را شکست دهد و اکثریت محکمی در پارلمان بدست آورد».

تحصیل اکثریت پارلمان و تغییر پارلمان به ارگان قدرت توده‌ای، همراه با یک جنبش انقلابی نیرومند در کشور، بمعنی شکستن دستکاه نظامی بوروکراتیک بورژوائی و بمعنی ایجاد رژیم جدید دولت توده‌ای و پرلتاریایی است که دارای شکل پارلمانی است».

سپس گزارش این گونه ادامه می‌یابد:

«در شرایط کنونی، طبقه کارگر در عده‌ای از کشورهای سرمایه‌داری امکان واقعی دارد که تحت رهبری خود اکثریت عظیم خلق را متحد سازد و انتقال وسائل عمده تولید را بدست خلق تأمین نماید». پس از آن، این «تئوری» را که اکنون مربوط به کشورهای سرمایه‌داری بود بیک باره به کشورهای که به تازگی به آزادی سیاسی نائل آمده‌اند ولی مانند ایران همچنان تحت سلطه امپریالیسم قرار دارند می‌گستراند و می‌گوید که بدست آوردن اکثریت محکم پارلمانی «برای طبقه کارگر عده‌ای از کشورهای سرمایه‌داری و کشورهای مستعمره قدیم شرایط ایجاد تغییرات اجتماعی عمیقی را فراهم خواهد آورد». (تکیه روی کلمات از ماست).

اگرچه در این گزارش در همه جا از «عده ای از کشورها» سخن به میان آمده است ولی احزابی که بدنال دَجَال رویزیونیسم به باتلاق اپورتونیسم فرو رفتند، همه نیت واقعی خروشچف را دریافتند و خود را در زمره «عده ای از کشورها» جا زدند و عجیب تر آن که در بسیاری از این کشورها، احزاب کمونیست غیر قانونی اعلام شده‌اند و اثری از دموکراسی در آنها مشهود نیست تا بتوان بفعالیت انتخاباتی دست زد معذالک این احزاب همچنان به مشی «تحصیل اکثریت محکم در پارلمان» دو دستی چسبیده‌اند. مثلاً دارو دسته رویزیونیست‌ها در اسپانیای فرانکو، دارودسته رویزیونیستهای ایران در ایران کنونی می‌خواهند از راه «مسالمت آمیز» و بدست آوردن اکثریت کرسی‌های پارلمان نظام سوسیالیستی برقرار نمایند. زهی فریبکاری! تولیاتی رهبر حزب کمونیست ایتالیا نیز گذار به سوسیالیسم را اینطور بیان می‌کند:

«اکنون اصل امکان پیشروی به سوسیالیسم از راه دموکراتیک و حتی از راه پارلمانی فرموله شده است و این امکان وجود دارد که «با استفاده‌ای پارلمان گذار به سوسیالیسم را عملی ساخت».

چنین است نظر تمام رویزیونیست‌ها.

بسرخان لنین گوش فرادهید؛

«فقط بخت برگشتگان و ابلهان می‌توانند تصور کنند که پرتاریا از راه شرکت در انتخاباتی که در زیر یوغ بورژوازی، در زیر یوغ بردگی مزدوری انجام می‌گیرد ابتدا اکثریت را به چنگ آورد و فقط پس از آن قدرت را تصرف کند. این نهایت سفاقت و ریاکاری است، این جانشین کردن مبارزه طبقاتی و انقلاب با آرائی است که در رژیم کهنه در زیر قدرت کهنه ابراز می‌شود».

تناقص رویونیسم با مارکسیسم - لنینیسم کاملاً آشکار است. رویونیسم نیز آن را بوضوح می‌بیند و برای توجیه آن به این نکته تشبث می‌شود که این حکم لنین اگر در گذشته درست بوده این اکنون که اوضاع و احوال جهان دگر گونه شده دیگر نمی‌تواند ملاک اعتبار باشد یا بگفته تولیاتی (مارس ۱۹۶۵) «آنچه که ما امروز انجام می‌دهیم در سی سال پیش نه ممکن بود و نه درست و بطوری که مادر آن زمان می‌گفتیم اپورتونیسم محض بود».

رویزیونیست‌ها برای توجیه انحرافات متعدد و گوناگون خود از مارکسیسم - لنینیسم، یک حربه عمده دارند: «تغییر اوضاع جهان». تغییر اوضاع جهان آنچنان عاملی است که بکمک آن هرگونه سخن نامعقولی رامی‌توان معقول جلوه داد، آنچنان عاملی است که آنچه که «در سی سال پیش اپورتونیسم محض بود» امروز عین مارکسیسم - لنینیسم است.

در اینجا دو پرسش در برابر ما قرار می‌گیرد: تخت آن که آیا واقعاً اوضاع جهان پس از جنگ دوم جهانی دگرگون شده است؟ دوم اینکه آیا اصول مارکسیسم - لنینیسم از ارزش و اعتبار افتاده است و آیا با تغییر اوضاع جهان اپورتونیسم گذشته به مارکسیسم - لنینیسم مبدل گردیده است.

پاسخ سؤال اول روشن است. مارکسیست - لنینیست‌ها بر آنند که پس از جنگ دوم جهانی شرایط تاریخی تازه‌ای پدید آمده، شرایطی که برای آزادی طبقه کارگر و خلق‌های ستمدیده امکانات وسیع‌تر و مؤثر تری ایجاد کرده است. شرایط تازه تاریخی طبقه کارگر و خلق‌های ستمدیده امکانات وسیع‌تر مؤثر تری ایجاد کرده است. شرایط تازه تاریخی طبقه کارگر و خلق‌های ستمدیده رابر آن‌می‌دارد که با استفاده از امکانات

و با توسل به مبارزه انقلابی، برای سرنگون ساختن امپریالیسم و ارتجاع از راه قهر به کوشش بیشتری برخیزند. اما درست در همین شرایط تاریخی مساعد رویونیسم «گذار مسالمت آمیز» انقلاب را به پیش می‌کشد و آن را منطبق با اوضاع و احوال جلوه می‌دهند.

در پاسخ پرسش دوم باید گفت که اصول مارکسیسم - لنینیسم و بویژه آنچه که در اینجا مورد بحث ماست یعنی انقلاب قهر آمیز در شرایط تاریخی تازه همچنان نیرو و قدرت خود را حفظ کرده است.

چرا مارکسیسم - لنینیسم «گذار مسالمت آمیز» انقلاب پرلتاریائی را امکان ناپذیر می‌داند؟ صاف و ساده برای اینکه طبقات حاکمه هیچ‌گاه با رضا و رغبت از منافع خویش چشم نمی‌پوشند، از مسند قدرت پائین نمی‌آیند، باید آن‌ها را بزور پایین آورد. طبقات حاکمه برای حفظ و نگهداری قدرت و تأمین منافع خود دستگاه دولتی عظیمی فراهم آورده‌اند که ارتش و پلیس عناصر اصلی آن است. پارلمان فقط نمای دیکتاتوری بورژوازی است. برای «گذار مسالمت آمیز» انقلاب، رویونیسم بر دموکراسی بورژوائی تکیه می‌زند و آن را ضامن پیروزی خویش می‌شمرد. اما طبقات حاکمه تا آنجا مراعات دموکراسی را در دستور روز می‌گذارند که از این مقوله خطری منافع و قدرت آنها را تهدید نکند. بمحض آن که موقعیت طبقات حاکمه در محاطره افتد از دموکراسی اثری هم باقی نمی‌ماند.

معدالک در «دنیای آزاد» طبقات حاکمه تمام کوشش خود را بکار می‌برد که برای فریب توده‌های مردم ظاهر دموکراتیک را حفظ کند و در این صورت برای جلوگیری از پیشرفت نیروهای انقلابی تا سرحد امکان بمانورهای گوناگون مانند اعلام بطلان

انتخابات و انحلال پارلمان و تجدید نظر در قانون انتخابات و قانون اساسی، انحلال احزاب طبقه کارگر و غیره دست‌می‌زنند ولی در آنجا که دیگر کار با مانورها فیصله ن‌می‌یابد آنگاه ظاهر دموکراسی را قربانی می‌کنند سیمای دیکتاتوری خود رامی‌نمایند و با زور و قهر به سرکوب انقلاب می‌پردازند. با این ترتیب روشن است که چرا مارکسیسم - لنینیسم «گذار مسالمت آمیز» را از راه پارلمان و بطور کلی انقلاب را از راه مسالمت آمیز غیر ممکن می‌شمرد.

شاید با «تغییر اوضاع جهان»، طبقه حاکمه از تقویت دستگاه دولتی و پلیس، از دست زدن به مانور برای جلوگیری از پیشرفت نیروهای انقلابی، از سرکوب این نیروها دست کشیده است؟ اما واقعیات درست خلاف این را نشان می‌دهد. در دنیای پس از جنگ در همه جا امپریالیسم و ارتجاع نیروهای انتظامی و قوای قهریه خود را تقویت می‌کند، بودجه‌های نظامی را پیوسته بالا می‌برد، بر تعداد افراد ارتش و پلیس می‌افزاید وسائل تازه و تازه تری برای سرکوب خلق اختراع می‌کند، تسلیحات ارتش و پلیس را تکمیل می‌نماید، برای مبارزه با نیروهای انقلابی سازمان‌های نوی برپا می‌دارد، به انواع حیل و وسائل توسل می‌جوید و غیره و غیره. آخر چگونه ممکن است طبقات حاکمه با چنین نیروئی، بدون مقاومت به پرتاریا امکان دهند که قدرت را از کف آن‌ها برباید و منافع حیاتی آن‌ها را پایمال کند. آیا تقویت نیروهای قهریه از جانب طبقات حاکمه برای آنست که به نیروهای انقلابی امکان دهد از راه «مسالمت آمیز» قدرت حاکمه را بدست آورند؟ یک آن فرض کنیم که حزب کمونیست توانست اکثریت کرسی‌های پارلمان را بدست آورد آیا بورژوازی به بطلان انتخابات توسل نخواهد جست؟ و در صورتی که در خارج از

پارلمان جنبش توده‌ای نیرومندی از نتیجه انتخابات پشتیبانی کند آیا بورژوازی سرکوب جنبش نخواهد پرداخت.

مثال کنکرتی بیاوریم:

در فرانسه حزب کمونیست بر اثر مبارزه قهرمانانه خود علیه اشغالگران فاشیست نفوذ و اعتبار فوق‌العاده‌ای یافت، در تدوین قانون اساسی نقش مهمی بازی کرد، در انتخاباتی که در ۱۹۴۶ انجام شد توانست ۱۸۲ کرسی پارلمان را در اختیار خود در آورد، در دولتی که دوگل تشکیل داد حزب کمونیست نیز شرکت داشت. اما همین که بورژوازی فرانسه موقعیت خود را تا حدودی مستحکم ساخت با فشار و پشتیبانی امپریالیسم آمریکا کمونیست‌ها را از دولت راند. در سال ۱۹۵۱ در قانون انتخابات دست برد که بر اثر آن تعداد کرسی‌های پارلمانی حزب کمونیست از ۱۸۲ به ۱۰۳ پایین آمد. در انتخابات ۱۹۵۶ حزب کمونیست باز تعداد کرسیهای خود را در پارلمان افزایش داد و به ۱۵۰ رسانید. اما بورژوازی انحصاری فرانسه در ۱۹۵۸ دوباره در قانون انتخابات تغییری وارد کرد و در نتیجه تعداد کرسی‌های حزب کمونیست فقط به ده کرسی رسید یعنی به یکبار ۱۴۰ کرسی از دست داد. در انتخابات بعد تعداد کرسیها از نو افزایش یافت ولی از تحصیل اکثریت در پارلمان هنوز بسیار دور است و هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند که بورژوازی در صورت لزوم مانور تازه و تازه تری در پیش نخواهد گرفت. حوادثی که در ماه مه امسال در فرانسه گذشت نشان داد که نیروهای پلیس با چه قساوتی نیروهای انقلابی را که خواهان تغییر عمیق در نظام اجتماعی و اقتصادی بودند سرکوب کرد. در همان حال رئیس جمهور، ارتش فرانسه را تجهیز کرد تا در صورت لزوم برای حفظ و حراست بورژوازی انحصاری وارد عمل شود.

نمونه فرانسه به هیچ وجه استثنائی نیست. برعکس تظاهر بارز پدیده عامی است که در تمام کشورهای سرمایه داری متعلق به «دنیای آزاد» بچشم می‌خورد، کشورهایی که سنت دموکراسی در آن‌ها سابقه کهن دارد.

شاید وضع در کشورهای منطقه توفان‌ها غیر از این است؟ روشن است که در این کشورها وضع از این هم دهشت بار تر است. اگرچه کشور ما از لحاظ شدت فشار و اختناق، از لحاظ شدت اعمال قهر بر مردم یکی از کشورهای نادر است ولی کشورهای دیگر تفاوت ماهوی با کشور ما ندارند. در مورد این کشورها این واقعیت را نیز باید اضافه کرد که هرگاه نیروی طبقات حاکمه از طرف توده‌های مردم در مخاطره افتد امپریالیسم حامی این طبقات و بویژه امپریالیسم آمریکا بکمک آن‌ها می‌شتابد و به صدور ضدانقلاب می‌پردازد و در صورت لزوم از مداخله مستقیم نیز پروائی ندارد. دوران بس از جنگ سرشار از این تجاوزات امپریالیسم به کشورهای منطقه توفان‌هاست که تجاوز کنونی آن به ویتنام در زمره آنهاست. کشور ما نیز از صدور ضد انقلاب بی‌بهره نمانده است. کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که از جانب امپریالیسم آمریکا و انگلستان صورت گرفت چیزی جز استقرار ضد انقلاب نبود.

حال ببینید رویزیونیست‌ها این واقعیت را که همه‌کس آن را با پوست خود لمس می‌کند چگونه وارونه جلوه می‌دهند. بنظر رویزیونیست‌های شوروی اکنون:

«تغییرات عمیقی که در تناسب قوا در سطح جهانی بسود سوسیالیسم صورت گرفته ... مداخله ارتجاع بین‌المللی را در امور داخلی کشورهای در حال انقلاب فلج کرده است»

تحریر حقایق و واقعیات از این بیشتر ممکن نیست.

به این ترتیب معلوم می‌شود که «گذار مسالمت آمیز» رو یائی بیش نیست، رویایی که رویونیسم با لجاج تمام در برابر توده‌های مردم نگاه می‌دارد برای آن‌که زوال امپریالیسم و ارتجاع را هر اندازه بیشتر به تأخیر اندازد و زدو بندهای اسارت و بردگی بردست و پای خلق همچنان نگاه می‌دارد.

بدیهی است ردّ «گذار مسالمت آمیز» و راه پارلمانی انقلاب بمعنی آن نیست که مارکسیسم - لنینیسم استفاده از مبارزه پارلمانی و استفاده از کرسی نمایندگی مجلس را برای افشای مانورهای طبقه حاکمه و تقویت نیروهای انقلابی مجاز نمی‌داند. برعکس در شرایط مساعد مسلماً باید این شکل مبارزه را نیز مورد استفاده قرار داد. احزاب سیاسی طبقه کارگر بنا بگفته لنین:

**«هوادار استفاده از مبارزه پارلمانی اند لیکن آن‌ها بیرحمانه
بلاغت پارلمانی» را افشاء می‌کنند یعنی اعتقاد به اینکه مبارزه
پارلمانی یگانه مبارزه سیاسی و در هر شرایطی شکل عمده مبارزه
سیاسی است.»**

در جای دیگری می‌نویسد:

**«حزب انقلابی پرتاریا برای آن‌که از راه انتخابات و مبارزه
پارلمانی احزاب توده‌ها را پرورش دهد باید در پالمانتاریسم بورژوائی
شرکت جوید. اما محدود کردن مبارزه طبقات بمبارزه پارلمانی با
تگریستن بمبارزه پارلمانی بمنابہ شکل عالی و قطعی مبارزه که تمام
اشکال دیگر باید تابع آن باشند بمعنی قرار گرفتن در سمت
بورژوازی علیه پرتاریاست.»**

احزاب رویونیست و از آن جمله حزب کمونیست فرانسه ایتالیا انگلستان به چنین بیماری دچارند.

رویزیونیست‌ها در صحت «گذار مسالمت آمیز» به مارکس اسنادمی جویند که در ۱۸۷۰ گفته بود «کارگران می‌توانند بطرق مسالمت آمیز به هدف خویش دست یابند» ولی این نکته را در پرده می‌گذارند که مارکس چنین حالتی را استثنایی خواند و این استثنا نیز دیری نپائید و با پیدایش امپریالیسم که بمثابه خصوصیات اقتصادی حداقل پسیفیسیم و حد اکثر میلیتاریسم است (لنین) این حالت استثنایی نیز تحلیل رفت.

رویزیونیست‌ها در این زمینه به لنین اسنادمی جویند که پس از انقلاب فوریه گذار مسالمت آمیز انقلاب را پیش‌بینی می‌کرد ولی لنین خود خاطر نشان می‌سازد که «در روسیه این انقلاب استثنائاً بشکل مسالمت آمیز امکان‌پذیر است». شرایط استثنایی روسیه در این دوران چنین بود که اولاً شوراهای کارگران و سربازان قدرتی در برابر قدرت حاکم ایجاد کرده بودند. ثانیاً اسلحه در دست خلق بود. ثالثاً اعمال فشار بر روی خلق و سرکوب خلق برای دشمنان انقلاب امکان نداشت. این حالت استثنایی بسرعت گذشت و امید به «گذار مسالمت آمیز» نیز بکلی منتفی گردید و پس از آن نه فقط انقلاب اکتبر با غرش توپهای رزمناو «آورورا» آغاز گردید بلکه بعد از مدت کوتاهی انقلاب مجبور گردید طی جنگ داخلی نسبتاً طولانی نیروهای ضد انقلاب و مداخله گران خارجی را سرکوب کند و از کشور شوراهای بیرون براند.

رویزیونیست‌ها در ردّ این نکته که تاریخ، انقلاب مسالمت آمیز نمی‌شناسد، در ردّ این نظر لنین که «در طول تاریخ هیچیک از وسایل مربوط به مبارزه طبقاتی هرگز بجز از

راه قهر حل نشده است» اینطور استدلال می‌کنند که اگر چنین انقلاباتی در گذشته نمونه ندارد دلیل بر آن نیست که در آینده نیز وقع آن امکان ناپذیر است. انقلاب سوسیالیستی نیز آنگاه که مارکس و انگلس آن را پیش‌بینی نمودند در تاریخ سابقه نداشته است ولی بعداً بر طبق پیش‌بینی آن‌ها و بر اساس تعلیمات آن‌ها چنین انقلابی صورت گرفت. در اینجا رویزیونیست‌ها فراموش می‌کنند که مارکس و انگلس پیش‌بینی علمی خود را در باره انقلاب سوسیالیستی از بررسی ماهیت جامعه سرمایه‌داری بیرون کشیدند. این یک پیش‌بینی واقعاً علمی بود و به‌مین جهت نمی‌توانست به تحقق نیوندد. اما گذار مسالمت آمیز مبتنی بر تحلیل علمی و عمیق جهان کنونی نیست و چنان‌که در پیش گفته شد تحلیل طبقاتی جامعه کنونی درست خلاف نظر رویزیونیست‌ها را نشان می‌دهد.

لنین خود نیز به احتمال گذار مسالمت آمیز انقلاب در آینده اندیشیده بود و آنرا اینطور بیان می‌دارد:

«نمی‌توان انکار کرد که در حالات جداگانه بصورت استثناء مثلاً در یک کشور کوچک، پس از آن‌که کشور معظم همسایه او انقلاب اجتماعی را انجام داد اگر بورژوازی به عبث بودن مقاومت یقین پیدا کند و زندگی خود را بر مرگ ترجیح دهد و گذاری مسالمت آمیز قدرت توسط بورژوازی ممکن باشد. البته بمراتب بیشتر محتمل است که در کشورهای کوچک بدون جنگ داخلی سوسیالیسم تحقق نیابد...»

استالین در «مسائل لنینیسم» در تأیید نظر مارکس و لنین اینطور می‌نویسد:

«البته در آینده دوری هرگاه پرتاریا در عمده ترین کشورهای سرمایه‌داری پیروز گردد و احاطه سرمایه‌داری فعلی به احاطه سوسیالیستی تبدیل شود در این صورت کاملاً محتمل خواهد بود که در پاره ای از ممالک سرمایه‌داری در نتیجه «مساعده نبودن» اوطاع بین‌المللی سرمایه‌داران صلاح خود را در این بدانند که «داوطلبانه» گذشت‌های مہمی بنفع پرتاریا بکنند و در این صورت تکامل و انتقال در چنین کشورهایی بطور «مسالمت آمیز» صورت پذیرد ولی این فقط فرضی است مربوط به آینده دور و احتمالی و نسبت به آینده نزدیک هیچ گونه پایه و اساسی برای آن وجود ندارد». (تکیه کلمات از ماست).

رویزیونیست‌ها گاهی نیز برای اثبات مدعای خود دایره «گذار مسالمت آمیز» به نمونه‌های تاریخی چنین گذاری اشاره می‌کنند و از آن جمله انقلابات کشورهای غربی و شرقی اروپا بویژه چکسلواکی در مه ۱۹۴۸، انقلاب کوبا و غیره. ولی این نمونه‌ها در واقع بر خلاف مدعای رویزیونیست‌ها شهادت می‌دهند. تاریخ در واقع هیچ انقلاب مسالمت آمیزی نمی‌شناسد.

قانون انقلاب قهر آمیز یکی از اصول اصلی مارکسیسم - لنینیسم و یکی از خطوط تمایز میان مارکسیسم - لنینیسم و رویزیونیسم است.

کار «گذار مسالمت آمیز» انقلاب به همین جا خاتمه نمی‌پذیرد. رویزیونیسم بر آنست که حتی تحت نظام بورژوائی بدون آن که طبقه کارگر قدرت سیاسی را بدست آورد یعنی بدون انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرتاریا می‌توان قدرت اقتصادی را از چنگ بورژوازی انحصاری بیرون کشید و با اجرای ناسیونالیزاسیون، وسائل تولید را بمالکیت سوسیالیستی مبدل ساخت یعنی بمالکیت همه خلق در آورد.

در «احکام اساسی برنامه حزب کمونیست ایتالیا» چنین می‌خوانیم:

«انهدام نظام عقب‌مانده و اسارت‌بار جامعه ایتالیا و آغاز تحول آن را با روح دموکراتیک و سوسیالیستی نمی‌توان و نباید تا تصرف قدرت از طرف طبقه کارگر و متحدین وی بتعویق انداخت» (تکیه کلمات از ماست)

در جای دیگر گفته می‌شود که اقتصاد ناسیونالیزه می‌تواند «سلاح مؤثری برای مبارزه با تکامل انحصارها» باشد و با انجام ناسیونالیزایون می‌توان «مالکیت انحصارها را ملغی کرد و برانداخت و ... آنرا بصورت مالکیت اشتراکی در آورد».

تولیاتی در گزارش خود بکنگره دهم حزب کمونیست ایتالیا بر آنست که در شرایط سرمایه‌داری و دیکتاتوری بورژوازی می‌توان «مفاهیم سرمایه‌گذاری و نقشه‌های اقتصادی را که زمانی از مختصات سوسیالیسم بشمار می‌آید عملی ساخت.

بدین ترتیب معلوم می‌شود که در شرایط سرمایه‌داری انحصاری و از راه «ناسیونالیزایون» و «برنامه‌گذاری اقتصادی» میتوان سیستم انحصارها را به تدریج محدود و محدود تر کرد و آن را بر انداخت یا بعبارت دیگر سوسیالیسم می‌تواند علی‌رغم دیکتاتوری بورژوازی به تحقق در آید و احتیاجی به انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرلتاریا نیست. معلوم می‌شود که در شرایط سرمایه‌داری انحصاری ناسیونالیزایون، برنامه‌گذاری اقتصادی» گویا خصلت سوسیالیستی دارد و برای تحول جامعه «با روح سوسیالیستی» بتصرف قدرت از طرف پرلتاریا نیازی نیست.

در اینجا در واقع این اصل مارکسیستی - لنینیستی رد می‌شود که ماهیت تاثیر ناسیونالیزاسیون، وابسته به ماهیت دولت است یا بعبارت دیگر ناسیونالیزاسیون فقط در شرایط دیکتاتوری پرلتاریا خصلت سوسیالیستی پیدامی کند و لاغیر.

ناسیونالیزاسیون در شرایط نظام سرمایه‌داری چیز جز ناسیونالیزاسیون بورژوائی یعنی تحکیم و تقویت سرمایه‌داری انحصاری دولتی نیست.

ناسیونالیزاسیون و برنامه‌گذاری که ما امروز در کشورهای سرمایه‌داری پذیرفته شاهد آن هستیم بهیچ وجه حاکی از مناسبات سوسیالیستی نیست. اساساً مناسبات سوسیالیستی نمی‌تواند در درون جامعه سرمایه‌داری پدید آید. برای پیدایش این مناسبات بناچار باید نخست قدرت سیاسی به پرلتاریا منتقل گردد. لنین می‌گوید:

«تفاوت انقلاب سوسیالیستی با انقلاب بورژوائی درست در این است که در انقلاب بورژوائی، اشکال آماده مناسبات سرمایه‌داری وجود دارد در حالی که در قدرت شوروی و قدرت پرلتاریائی چنین مناسبات آماده‌ای موجود نیست.»

و بنابراین

«نابخردی عظمی‌می است اگر فکر کنیم که عمیق‌ترین انقلاب در تاریخ بشریت و انتقال قدرت، برای نخستین بار در جهان از اقلیت استثمارگر به اکثریت استثمار شونده‌می‌تواند در چهارچوب کهنه دموکراسی کهنه بورژوائی پارلمانی صورت گیرد، می‌تواند بدون ناگهانی‌ترین تحولات، بدون اشکال نوین دموکراسی بدون مؤسسات نوین که مظهر انطباق دموکراسی در شرایط نوین باشند و غیره به تحقق در آید.»

تمام انقلابات سوسیالیستی که تاکنون بوقوع پیوسته مؤید این نظر لنین است. تمام رویزیونیست‌ها که فکرمی‌کنندمی‌توان در چهار چوب دمکراسی بورژوائی و قانون اساسی بورژوائی، بدون انقلاب به سوسیالیسم رسید درواقع از مارکسیسم - لنینیسم روی گردانیده‌اند.

اکنون باید برای رفع ابهامی که رویزیونیست‌ها در اذهان کمونیست‌ها و توده‌های مردم ایجاد کرده‌می‌کنند به دو پرسش زیر پاسخ داد:

آیا از این حکم که انقلاب قهر آمیز قانون انقلاب پرلتاریائی است باید این‌گونه نتیجه را گرفت که در همه جا و همه حال باید بمبارزه مسلحانه دست زد؟ آیا باید پرلتاریا و احزاب کمونیست در سراسر جهان بیکباره بمبارزه مسلحانه برخیزند؟

بدیهی است که چنین نیست. قانون انقلاب قهر آمیز به این معنی است که انقلاب پرلتاریائی بدون قهر پیروز نمی‌شود و «گذار مسالمت آمیز» انقلاب خواب و خیالی بیش نیست. پرلتاریا باید همیشه برای مبارزه قهر آمیز آماده باشد تا در صورتی که طبقات حاکمه با قهر به سرکوب انقلاب دست زنند قهر ضد انقلابی آن‌ها را با قهر انقلابی پاسخ دهد، یورش مسلحانه آن‌ها را در هم شکنند انقلاب را پیروز گردانند. رویزیونیست‌ها غالباً و عامداً، به مارکسیست - لنینیست‌ها اتهام می‌زنند که آن‌ها در همه جا و در تمام شرایط خواهان قیام و مبارزه مسلحانه‌اند. در نامه حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی به سازمان حزبی (۱۴ ژوئیه ۱۹۶۳) چنین می‌خوانیم:

«رفقای چینی بر این عقیده اند که معیار اصلی روحیه انقلابی قبول قیام مسلح در همه جا، در همه حال و در هر موقع»

اما رفقای چینی بکرات این اتهام را ناروا شمرده اند. مارکسیست - لنینیست‌ها بهیچ وجه بر این عقیده نیستند که انقلاب مسلح را باید در همه حال و همه جا آغاز کرد. به اسناد حزب کمونیست چین مراجعه کنیم:

«ماه‌میشه بر آن بوده‌ایم که انقلاب را نمی‌توان بر حسب دلخواه آغاز کرد اگر شرایط عینی مساعد نباشد انقلاب ممکن نیست. اما آغاز پیروزی انقلاب تنها وابسته بموقع عینی نیست بلکه وابسته به تدارک انقلاب و عمل نیروهای ذهنی انقلاب نیز هست.

«آوانتوریسم» چپ است هر گاه حزب پرلتاریا بعلت ارزیابی ناصحیح شرایط عینی و عوامل ذهنی سبک‌سرانه بانقلاب دست زند در حالی که شرایط هنوز نرسیده اند. اپورتونیسم راست و رویزیونیسم است هر گاه حزب در موقعی که هنوز وضع انقلابی موجود نیست برای انقلاب فعالانه تدارک ندیده باشد. یا آن که حزب پرلتاری جرات نکند رهبری انقلاب را در دست گیرد و قدرت را تصرف کند در زمانی که شرایط رسیده‌اند و وضع انقلابی موجود است.»

این نوشته جای هیچگونه ابهامی باقی نمی‌گذارد و درست مطابق با گفته لینی است

که:

«قبول دیکتاتور پرتاریا به این معنی نیست که بهر قیمت شده و در هر لحظه به شورش و قیام دست زد. این حرف پوچی است. برای آن که قیام به پیروزی بیانجامد باید مدتی طولانی با کاردانی و سرسختی بتدارک آن پرداخت.»

آیا مبارزه قهر آمیز نیروهای انقلابی را از اشکال دیگر مبارزه طبقاتی بی‌نیازی گرداند؟ آیا مبارزه قهر آمیز یگانه شکل مبارزه است؟

پاسخ این پرسش منفی است. مبارزه قهر آمیز عالی ترین شکل مبارزه است. ولی در هیچ حال نیروهای انقلابی را از توسل به اشکال دیگر مبارزه بی‌نیاز نمی‌سازد. بدون تردید این شکل مبارزه باید برحسب شرایط زمانی و مکانی با اشکال دیگر مبارزه توأم گردد. حتی برای کشورهای نظیر ایران که مبارزه مسلحانه شکل عمده مبارزه است بدون استفاده از اشکال دیگر مبارزه و هم آهنگ ساختن آنها پیروزی انقلاب ممکن نیست. حزب طبقه کارگر باید بر تمام اشکال مبارزه مسلط باشد تا بتواند آنها را هم‌آهنگ سازد و در صورت تغییر ناگهانی شرایط یک شکل مبارزه را جایگزین شکل دیگر نماید.

۴ - تضادهای جهان ما

بنا بر آموزش مارکسیسم - لنینیسم، مبارزه طبقاتی نتیجه اجتناب‌ناپذیر تضاد منافع طبقاتی است. مبارزه طبقاتی نیروی محرک تکامل جامعه است. این مبارزه در سه مقطع اقتصادی، سیاسی، و ایدئولوژیکی صورت می‌گیرد که از میان آنها مبارزه سیاسی نقش تعیین کننده دارد و به انقلاب می‌انجامد.

مارکسیسم - لنینیسم می آموزد و تجربه تاریخ نشان می دهد که بدون مبارزه طبقاتی سخنی هم از انقلاب نمی تواند ب میان آید. هیچ عاملی جای مبارزه طبقاتی را نمی گیرد و نقش آن را در تحول اجتماعی نفی نمی کند.

در تکامل بغرنج جهان کنونی یکسلسله تضاد مهم وجود دارد که تضاد میان اردوگاه سوسیالیستی و اردوگاه امپریالیستی یکی از آنهاست. این تضادی است بین دو سیستم اجتماعی بکلی متضاد سیستم سوسیالیستی و سیستم سرمایه داری. این تضاد بیشک بسیار حاد است ولی در کنار این تضاد تضادهای مهم دیگر نیز هست که بنوبه خود در تکامل جامعه انسانی، در پیشروی انسان بسوی سوسیالیسم نقش برجسته ای بازی می کنند. تضاد میان کار و سرمایه در کشورهای سرمایه داری و تضاد میان کشورهای مستعمره و وابسته با امپریالیسم و تضاد امپریالیستها با یکدیگر از زمره آنهاست.

تضاد میان طبقه کارگر و بورژوازی، که تضاد میان سوسیالیسم و سرمایه داری خود شکل خاصی از آن است، باضافه تضاد میان کشورهای مستعمره و وابسته با امپریالیسم دو نیروی بزرگ تاریخی دوران ماست.

تضادهای فوق و مبارزه ای که از آنها در صحنه جهانی نتیجه می شود در تحول جامعه انسانی بسوی سوسیالیسم نقش اساسی ایفاء می نمایند. از این جهت مارکسیسم - لنینیسم هیچ گاه از میان این تضادها یکی را مطلق نمی کند و بجای تضادهای دیگر نمی نشاند یا تضادهای دیگر را ندیده نمی گیرد یا از اهمیت آنها نمی کاهد.

رویزیونیسم برخلاف، از تضادهای فوق تضاد میان سوسیالیسم و سرمایه داری را مطلق می کند و تضادهای دیگر را از نظر فرومی گذارد یا به آنها اهمیتی که در خور

آنهاست نمی‌دهد. در نامه حزب کمونیست اتحاد شوروی به حزب کمونیست چین مورخ ۳۰ مارس ۱۹۶۳ چنین می‌خوانیم:

«تضاد میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم تضاد اساسی دوران ماست. سرنوشت صلح، دموکراسی و سوسیالیسم بطور قاطع وابسته به فرجام مبارزه میان دو سیستم جهانی است.»

در اینجا از «مبارزه میان دو سیستم جهانی» سخن ب‌میان آمده است. اما اگر آنطور که رویزیونیست‌ها می‌گویند «اصل همزیستی مسالمت آمیز ... مناسبات دوستانه اقتصادی و سیاسی میان این دولت‌ها و برقراری و رشد اشکال گوناگون همکاری مسالمت آمیز را مفروض می‌دارد» دیگر چه جای گفتگو از مبارزه دو سیستم آنتاگونیستی است؟ آیا برقراری مناسبات دوستانه اقتصادی و سیاسی و برقراری و رشد اشکال گوناگون همکاری میان دو سیستم که از لحاظ ماهیت طبقاتی به دو طبقه آنتاگونیست پرتاریا و بورژوازی تعلق دارند آن مبارزه ایست که سرنوشت جهان را بطور قاطع تعیین می‌کند؟ این چگونه مبارزه طبقاتی است که در مناسبات دوستانه اقتصادی و سیاسی و برقراری و رشد اشکال گوناگون همکاری محدود می‌شود؟ واقعیت این است که در قاموس رویزیونیسم «مبارزه طبقاتی» بمعنی همکاری طبقاتی است.

از این گذشته اگر تضاد میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم «بطور قاطع» تعیین کننده سرنوشت جامعه بشری است بدیهی است تضادهای دیگر بناچار در پرده قرار می‌گیرد. رویزیونیسم می‌کوشد بویژه بخلق‌های اسیر و محروم تلفیق کند که مبارزه آن‌ها در کار رهایی آن‌ها نقش قاطع بازی نمی‌کند، سرنوشت آن‌ها نه در گرو مبارزه خود آن‌ها بلکه در گرو مبارزه کشورهای سوسیالیستی است و اصرار در این حکم نادرست در واقع

کوششی است برای منصرف ساختن خلق‌های ستم‌دیده از مبارزه انقلابی یا لاقلاً سست کردن پایه‌های این مبارزه.

رویزیونیسم باز هم برای در پرده گذاشتن تضاد کشورهای منطقه توفان‌ها با امپریالیسم و جلوگیری از مبارزه انقلابی خلق‌های این منطقه این اندیشه رامی‌پراکند که گویا استعمار از صفحه جهان رخت بر بسته است و شیوه‌های نواستعماری امپریالیسم و عمال آن بسود ترقی و استقلال خلق‌های ستم‌دیده است. رویزیونیست‌های شوروی برآندند که «در دنیای ما فقط پنجاه میلیون نفر در زیر یوغ استعمار بسر می‌برند» رویزیونیست‌های ایتالیا از این هم جلوتر می‌روند: «رژیم استعماری تقریباً بطور کامل فروریخته است» و «در جهان دیگر مناطق نفوذی برای امپریالیسم باقی نمانده است» (تکیه روی کلمات از ماست). با این ترتیب چه جای آنست که از تضادمیان امپریالیسم و ملل اسیر سخن ب‌میان آید.

رویزیونیسم باز هم برای کاستن از حدت این تضاد، توجه و امید خلق‌های ستم‌دیده را برای آزادی و استقلال بسوی سازمان ملل متفق معطوف می‌دارد. «چه کسی غیر از سازمان ملل متفق باید برای برانداختن رژیم اداری استعماری اقدام کند؟». و اگر سازمان ملل اقدام کند «خلق‌هایی که اکنون از حقارت ناشی از تسط بیگانه رنج می‌برند از یوغ خارجی نجات خواهند یافت و دورنمای نزدیک و روشنی برای آزادی آن‌ها از راه مسالمت آمیز گشوده خواهد شد». بدیهی است اگر آزادی خلق‌ها از یوغ استعمار در دست سازمان ملل متفق باشد دیگر بمبارزه خلق‌ها چندان نیازی هم نیست و تضادمیان استعمارگر و استعمار زده دارای حدت خاصی نمی‌تواند باشد.

رویزیونیسیم بازهم مدعی است که پیروزی‌های جدید کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره علیه امپریالیسم باید تحت سرگردگی سیستم جهانی سوسیالیسم و جنبش کارگری کشورهای سرمایه‌داری بدست آید و نه زیر رهبری طبقه کارگر خود این کشورها.

در نامه سرگشاده کم‌میتة مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی بسازمان‌های حزبی (ژوئیه ۱۹۶۳) چنین می‌خوانیم:

«... اتحاد محکم با کشورهای سیستم جهانی سوسیالیسم، این نیروی عمده در مبارزه با امپریالیسم، اتحاد محکم با جنبش کارگری کشورهای سرمایه‌داری یکی از شرایط عمده پیروزی این جنبش است... این موضع‌گیری مبتنی است بر اندیشه لنینی رهبری (هژمونی) طبقه کارگر بمثابة شرط پیروزی در مبارزه ضد امپریالیستی. فقط در صورتی که این هژمونی برقرار شود جنبش سرانجام خصلت واقعاً سوسیالیستی خواهد یافت و به گذار به انقلاب سوسیالیستی خواهد انجامید».

گویا اندیشه لنینی رهبری طبقه کارگر به این معنی است که جنبش نجات بخش ملی تحت رهبری کشورهای سوسیالیستی و طبقه کارگر کشورهای سرمایه‌داری به پیروزی‌های جدید نائل آید و بسوی سوسیالیسم برود. این نظر حاکی از آن است که رویزیونیستها در واقع طبقه کارگر کشورهای منطقه توفان‌ها را شایسته آن نمی‌دانند که رهبری جنبش انقلابی خود را در دست گیرد و آنرا بسوی سوسیالیسم رهنمون شود. آن‌ها می‌خواهند جنبش‌های نجات بخش ملی تحت استیلای آن‌ها قرار گیرد تا آن‌ها را به‌میل و دلخواه در جهت اجرای مقاصد خود بگردانند.

این‌هامی‌رساند که رویزیونیسیم می‌کوشد از طرق گوناگون تضاد میان سوسیالیسم و سرمایه‌داری را برجسته کند و آنرا عمده ترین تضاد وانمود سازد، از حدت مبارزه انقلابی

منطقه توفان‌ها بکاهد یا در راس آن‌ها قرار گیرد و آن‌ها را از مسیر انقلابی منحرف نماید.

برجسته کردن و مطلق کردن تضاد میان سوسیالیسم و سرمایه‌داری باز هم بیشتر نادرست جلوه می‌کند اگر در نظر بگیریم که منطقه پهناور کشورهای تحت استیلای استعمار اکنون نقطه گرهی تضادهای مهم جهان کنونی است. در این منطقه که اکثریت عظیم سکنه جهان را در برمی‌گیرد صرف نظر از تضادهای درونی هر یک از کشورهای آن، تضادهای مهم زیر در هم می‌آمیزند:

الف - تضاد میان امپریالیسم و ملل اسیر - این تضاد از اینجا برمی‌خیزد که کشورهای این منطقه برای امپریالیسم منبع در آمد سرشاری می‌باشند که از غارت مواد خام و مواد اولیه این کشورها، از استثمار توده‌های زحمتکش آن‌ها و از فروش کالاهای خود به قیمت گران به آن‌ها، تأمین می‌شود. این وضع معلول تقسیم بین‌المللی کار است که هدف و واقعیت امپریالیسم است. تقسیم کار بین‌المللی موجب می‌شود که کشورهای مستعمره و وابسته بتولید مواد خام و مواد اولیه پردازند و آن‌ها را به بهای نازل در اختیار کشورهای امپریالیستی بگذارند. در عوض کشورهای امپریالیستی، صاحبان صنایع و کارخانه‌های فراوان و مدرن، کالاهای صنعتی خود را با قیمت گران به کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره می‌فروشند و از این غارت و استثمار سودهای کلانی بجیب می‌زنند.

بعلت تضاد امپریالیسم و ملل اسیر، کشورهای مستعمره و وابسته صحنه توفان‌های انقلابی علیه امپریالیسم و نوکران آن است. مبارزه انقلابی خلق‌های این کشورها پیوسته

ضربات جدی بر پیکر امپریالیسم وارد می‌سازد و بدین جهت در دفاع از صلح جهانی نیروی عظیمی می‌است. بعلاوه به گفته لنین آرمان انقلابی پرلتاریا در صحنه جهان وابسته به فرجام مبارزه انقلابی خلق‌های این منطقه است.

لنین در ۱۹۱۳ نوشت:

«در آسیا سرچشمه تازه‌ای از توفان‌های شدید جهانی پدید می‌آید... ما امروز در عصر این توفان‌ها و «انعکاس آن‌ها در جهت مخالف» یعنی انعکاس آن‌ها در اروپا بسر می‌بریم» (سرنوشت تاریخی آئین مارکس).

استالین در ۱۹۲۵ همین اندیشه را چنین بیان داشت:

«کشورهای مستعمره، پشت جبهه امپریالیسم اند. انقلابی کردن این پشت جبهه ناگزیر امپریالیسم را رو به نابودی می‌برد نه تنها از این جهت نیز که امپریالیسم از پشت جبهه خود محروم خواهد شد بلکه از این جهت نیز که انقلاب در شرق باید ناگزیر در تشدید بحران انقلابی غرب نقش تعیین کننده بازی کند».

اهمیت تضاد در صحنه جهانی روشن است. در وضع حاضر این تضاد است که نقشه‌های همکاری رویزیونیسم و امپریالیسم را بر هم می‌زند و بیهوده نیست که رویزیونیسم می‌کوشد این تضاد را تابع نظام سوسیالیسم و سرمایه‌داری کند و از حدت و اهمیت آن بکاهد.

تضاد امپریالیسم و ملل اسیر نخستین تضاد مهم منطقه توفان‌هاست.

ب - تضاد میان کشورهای امپریالیستی و انحصارهای امپریالیستی - کشورها و انحصارهای امپریالیستی پیوسته بر سر منابع مواد خام، بر سر مناطق نفوذ و بازار فروش با یکدیگر در مبارزه اند. این مبارزه گاهی خفیف است و گاهی به شدت حاد می شود.

امروز امپریالیسم آمریکایی کوشد سلسه اقتصادی، سیاسی، نظامی، و فرهنگی خود را بر سراسر کشورهای سه قاره برقرار کند و رقیبان امپریالیست خود را از صحنه این کشورها براند. این کوشش امپریالیسم آمریکا در استقرار سلطه جهانی خود ناگزیر با عکس العمل و مبارزه کشورها امپریالیستی دیگر مواجه می گردد که بنوبه خود می کوشند کشورهای زیر سیطره خود را از دستبرد دیگران در امان نگاه دارند و بنوبه خود در مناطق نفوذ دیگران رسوخ نمایند.

این مبارزه کشورها و انحصارهای امپریالیستی میان خود در سراسر منطقه توفانها برقرار است و گاهی در بعضی از کشورها مانند کنگو و ایران حاد می شود و بطور وضوح به چشم می خورد. این تضاد از تضادهای مهم عصر ماست و تنها با نابودی امپریالیسم ازمیان می رود. همین تضاد است که برانگیزنده دو جنگ جهانی گذشته است.

ج - تضاد سوسیالیسم و امپریالیسم - امپریالیسم برای حفظ و صیانت سلطه خود بر کشورهای استعمار زده هرگونه جنبش این کشورها را بخاطر رهایی از استعمار مستقیماً یا با دست نوکران خود بشدت سرکوب می نماید. در اینجا است که کشورهای سوسیالیستی بنا بوظیفه انترناسیونالیستی خویش بکمک جنبشهای نجات بخش ملی می شتابند. در این کشورها سوسیالیسم و امپریالیسم از دو سیاست کاملاً متضادی

پیروی می‌کنند و این تضاد نمی‌تواند در صحنه این کشورها، و گاهی نیز با شدت، بروز نکند.

تضادهای مهم فوق در منطقه توفان‌ها با یکدیگر درمی‌آمیزند، بیکدیگر گره می‌خورند. به این تضادها تضادهای درونی هر کشور نیز اضافه می‌شود. به‌مین جهت است که کشورهای این منطقه گره‌گاه‌های دنیای امپریالیسم و منطقه توفان‌های انقلابی اند.

جهات عمده فعالیت رویزیونیسم

اگر در جبین کنگره بیستم حزب کنونیست اتحاد شوروی هیچ کس تولد رویزیونیسم را در جنبش کمونیستی جهانی نمی‌خواند. اکنون که رویزیونیسم دوران رشد و تکامل خود را پیموده و احکام خود را بصورت مجموعه‌ای هماهنگ عرضه می‌دارد. اکنون که رویزیونیسم در عمل نتایج وخیم خود را برای جنبش انقلابی و سوسیالیستی جهان بار آورده و همه کس می‌تواند آنها را به رأی العین مشاهده کند. درک نقض رویزیونیسم و هدف‌های آن در صحنه جهانی دشوار نیست.

نتایجی که از «تئوری» و پراتیک رویزیونیسم در صحنه جهانی حاصل آمده کاملاً در جهت منافع و مقاصد ارتجاع امپریالیسم و بویژه امپریالیسم آمریکاست. هدف‌های استراتژیک امپریالیسم آمریکا در دوران بعد از جنگ آنست که با تمام وسایل از انقلاب خلق‌ها، انقلابی که آن‌ها را از یوغ استعمار و استثمار رهایی بخشد جلوگیری، دنیای سوسیالیسم را بر اندازد و سیطره خود را بر سراسر جهان به گسترده «تئوری» و پراتیک رویزیونیسم به استقبال این هدف می‌شتابد. جهات عمده فعالیت رویزیونیسم کدام اند و نتایج حاصل از آن‌ها چیست؟

فعالیت نظری و عملی رویزیونیسم در سه جهت عمده صورت گرفته و می‌گیرد:

۱- مبارزه با مارکسیسم - لنینیسم و تعویض آن با جهان بینی و ایدئولوژی بورژوازی.

۲- تغییر خصلت لنینی حزب پرلتاریا و برهم زدن جنبش کمونیستی جهانی.

۳- خوار کردن سوسیالیسم، برهم زدن اردوی سوسیالیسم و برانداختن نظام سوسیالیستی.

مبارزه با مارکسیسم - لنینیسم هدف عمده رویزیونیسم است. صفحات گذشته نشان داد که چگونه رویزیونیسم در همه جا در برابر مارکسیسم - لنینیسم قرار می‌گیرد. با آن‌که رویزیونیسم چهره خود را در پشت مارکسیسم - لنینیسم می‌پوشاند معذکک برای رویزیونیستها مارکسیسم - لنینیسم گویا دوران خود را پیموده و کهنه شده است و دیگر با اوضاع و احوال کنونی نمی‌خواند. تحریفات آن‌ها در مارکسیسم - لنینیسم درست تحت عنوان «مارکسیسم خلاق» در «انطباق با شرایط نو» صورت می‌گیرد آن‌ها در زیر عنوان مبارزه با دگماتیسم در واقع مارکسیسم - لنینیسم را هدف می‌گیرند.

مبارزه علیه مارکسیسم - لنینیسم در کنگره بیستم با مبارزه علیه «پرستش شخصیت استالین» آغاز گردید. سپس رویزیونیسم طی چند سال بتدریج افکار خود را به مباحث مختلف مارکسیسم - لنینیسم توسعه داد و آن‌ها را بصورت مجموعه‌ای در آورد. امروز کمتر زمینه‌ای از مارکسیسم - لنینیسم رامی‌توان یافت که از دستبرد رویزیونیسم مصون مانده باشد.

رویزیونیسم اصول اساسی مارکسیسم - لنینیسم، مانند مبارزه طبقاتی، انقلاب دیکتاتوری پرلتاریا را بامفاهیم همکاری طبقاتی، رفرم‌های اجتماعی و دموکراسی بورژوازی جانشین نمود. رویزیونیسم روح انقلابی را از مارکسیسم - لنینیسم گرفت و آنرا بصورت رفرمیسم بورژوائی عرضه داشت و از این راه کوشید و می‌کوشد پرلتاریا را از انجام وظیفه تاریخی خویش یعنی سرنگون ساختن نظام سرمایه‌داری و انجام انقلاب 60 سوسیالیستی باز دارد.

سوسیالیستی باز دارد.

لنین می‌آموزد که بدون تئوری انقلابی جنبش انقلابی پدید نمی‌آید. تئوری انقلابی سلاح ایدئولوژیک طبقه کارگر است. هدف رویزیونیسم این است که این سلاح را از احزاب کمونیست و کارگری و مبارزان راه طبقه کارگر بگیرد، برای آن‌ها که آن‌ها را از انقلاب باز دارد، برای آن‌ها که جنبش کمونیستی را برای بورژوازی امپریالیستی و ارتجاع مفید گرداند.

تغییر خصلت لنینی حزب پرلتاریا و تبدیل آن به حزب سوسیال دموکرات و رفرمیست هدف دیگر رویزیونیسم است. رویزیونیسم می‌کوشد نه تنها مارکسیسم - لنینیسم، این سلاح ایدئولوژیک را از کف پرلتاریا برباید بلکه حزب انقلابی یعنی سلاح سازمانی پرلتاریا را نیز از چنگ وی بدر آورد. حزب سیاسی وسیله مبارزه طبقاتی است و خصلت طبقاتی دارد. حزب پرلتاریا از عناصر پیشرو و آگاه طبقه کارگر تشکیل می‌گردد. البته

این بدان معنی نیست که حزب پرلتاریا اختصاص به طبقه کارگر دارد و افراد وابسته به طبقات و قشرهای دیگر نمی‌توانند در آن عضویت یابند ولی مسلم است که این افراد از آن موقع که به حزب پرلتاریا می‌پیوندند اصول تئوریک و سیاسی و سازمانی طبقه کارگر را می‌پذیرند و پیوسته بدانها وفاداری می‌مانند. حزب پرلتاریا بر اساس اصل سترالیسم دمکراتیک سازمان می‌گیرد، از مشی توده‌ها پیروی می‌کند، در آموزش و پرورش توده‌ها از روش اقتناع مدد می‌گیرد. رویزیونیسم تمام اصولی را که حزب پرلتاریا باید پیرو آن باشد از خصلت طبقاتی آن گرفته تا موازین سازمانی همه را بدور می‌افکند. در درون احزاب کمونیست و کارگری از موازین سازمانی جز صورتی باقی نمانده که آن هم وسیله اجرای مقاصد و منویات حساب‌گرانه مشتی بورکرات ضدانقلابی است.

رویزیونیسم لزوم نقش رهبری طبقه کارگر را در انقلاب و نقش تاریخی پرلتاریا را در ساختمان جامعه نوین، جامعه سوسیالیستی نفی می‌کند و بر آن است که طبقات و قشرهای دیگر نیز می‌توانند مانند پرلتاریا این وظیفه را انجام دهند. بدین ترتیب علت وجودی احزاب کمونیست بمثابه گردان پیشرو پرلتاریا که باید طبقه کارگر را در اجرای انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرلتاریا و ساختمان جامعه‌ای سوسیالیستی رهنمون شود منتفی می‌گردد. بعضی از احزاب با تبعیت از این فکر باطل بانحلال خود تحقق بخشیدند و پرلتاریای کشور خود را از سازمان پیش‌آهنگ محروم ساختند.

«تئوی» و پراتیک رویزیونیسم نمی‌توانست جنبش کمونیستی جهانی را به تلاشی نکشاند. اکنون رویزیونیست‌های شوروی به محفل رویزیونیست‌ها که با تمام قوا در نگاهداری آن می‌کوشند نام جنبش کمونیستی می‌گذارند. اما این کوشش آن‌ها نیز بیهوده

و عبث از آب درمی‌آید. خاصیت «گریز از مرکز» احزاب رویزیونیستی هر روز بیش از پیش بروزی می‌کند.

هدف دیگر رویزیونیسم این است که سوسیالیسم را خوار و بی‌مقدار سازد، وحدت کشورهای سوسیالیستی را برهم زند و سرانجام نظام سوسیالیستی را براندازد.

رویزیونیست‌ها شوروی و در رأس آن‌ها خروشچف با حملات خائانه خود به حکومت شوروی در دوران زمامداری استالین، با سیاه کردن و به لجن کشیدن این دوران، با محکوم کردن «نظام امور ایدئولوژی، اخلاق و اشکال شیوه‌های رهبری» در این دوران، حیثیت و اعتماد اتحاد شوروی و رژیم سوسیالیستی را بشدت لکه دار کردند. گزارشی که از تمام احزاب برادر و کمونیست‌های جهان پنهان نگهداشته شد، بلافاصله پس از کنگره در مطبوعات آمریکا انتشار یافت. از این پس رویزیونیست‌های شوروی و دیگر کشورهای باصطلاح سوسیالیستی با گفتار و کردار خود ضربات تازه‌ای بر مقام اتحاد شوروی، کشورهای سوسیالیستی و نظام سوسیالیستی وارد آوردند. اعتبار معنوی شوروی امروز تا هیچ تنزل کرده است. شاید هنوز هم دیوانگانی پیدا شوند که برای فریب توده‌های مردم بنویسند «حیثیت و اعتبار شوروی هیچ‌گاه به این اندازه زیاد نبوده است» اما این ادعای آن‌ها که همه آنرا بسخره‌می‌گیرند واقعیت را تغییر نمی‌دهد.

رویزیونیست‌های شوروی از شوینیسم ملت بزرگ پیروی کردند، اصل انترناسیونالیسم پرلتری را زیر پا نهادند، به انواع فشارهای مادی و معنوی بر کشورهای سوسیالیستی توسل جستند تا آن‌ها را تابع منافع تنگ نظرانه خویش گردانند، آن‌چنان «تقسیم کار سوسیالیستی» را به پیش کشیدند که جلد ثانی «تقسیم بین‌المللی کار» در

دنیای امپریالیسم بود و می‌بایست کشورهایی مانند آلبانی و رومانی را به «باغ» و «جالیز» دنیای سوسیالیسم مبدل سازد و زمام صنایع این دنیا را منحصرأ بدست اتحاد شوروی به سپارد. به این طریق رویزونیست‌های شوروی تضاد میان کشورهای سوسیالیستی را حدت بخشیدند، وحدت اردوی سوسیالیسم را برهم زدند و آن را به تلاشی کشاندند. این‌ها واقعیتی است که امروز هر بیننده‌ای می‌بیند.

دگرگونی‌هایی که با دست رویزونیست‌ها در اقتصاد کشورهای سوسیالیستی و فرهنگ این کشورها صورت گرفته بتدریج آن‌ها را از نظام سوسیالیستی دورمی‌سازد و از لحاظ اقتصادی و فرهنگی براه سرمایه‌داری می‌کشاند.

این‌هاست جهات عمده فعالیت رویزونیسم که گوشه‌هایی از نتایجی که از فعالیت ضد انقلابی رویزونیست‌ها حاصل آمده است. روشن است که این‌ها همه در جهت مقاصد و منافع امپریالیسم و ارتجاع جهانی است. مجله نیوزویک در مارس ۱۹۶۲ چنین نوشت:

«نیکیتا خروشچف بلوک متحد زمان استالین را بطور علاج ناپذیری در هم شکسته است. شاید این بزرگترین خدمتی است که خروشچف، نه به کمونیسم، بلکه به دنیای غرب کرده است.»

مجله «یونایتد نیوز اندورلد ریپورت» نیز در شماره سپتامبر ۱۹۶۳ قدردانی خود را

نسبت به خروشچف با این عبارات بیان می‌کند:

«ما باید سپاسگزار او باشیم که مناسبات خود را با چینی‌ها بوخامت کشانیده است ما باید سپاسگزار او باشیم که با ابتکارات بی‌موقع و پر مدعای خود در جنبش کمونیستی بین‌المللی آشفستگی ایجاد کرده است».

این است ارزیابی محافل غرب از فعالیت رویزیونیست‌ها.

امروز بحران عمومی امپریالیسم بر اثر تضادهای درونی آن شدت یافته و اعتلا نیروهای انقلابی در سراسر جهان عرصه را بر امپریالیسم و ارتجاع تنگ کرده است. امپریالیسم آمریکا در زیر ضربات خلق‌ها، و در پیشاپیش آن‌ها خلق قهرمان ویتنام، روز بروز بیشتر نیروی خود را از دست می‌دهد. تلاش رویزیونیسم در نجات آن از طریق برانداختن مارکسیسم - لنینیسم و احزاب کمونیست، از راه برانداختن و بی‌اعتبار ساختن نظام سوسیالیستی، و در نتیجه، تلاش رویزیونیسم در جلوگیری از انقلابات پرلتاریائی سرانجام با شکست قطعی روبرو خواهد شد.

این است سرنوشت تاریخی رویزیونیسم.

رویزیونیسم و ایران

مارکسیسم - لنینیسم می آموزد که کمونیست‌ها باید دوستان خود را از دشمنان باز شناسند و نسبت به آنان برخورد کاملاً متفاوتی داشته باشند. اگر وظیفه در قبال دشمن این است که با گرد آوردن تمام نیروهای ممکن و اتخاذ استراتژی و تاکتیک صحیح بر وی ضربات پی در پی وارد نمود و سرانجام او را از پای در آورد، در قبال دوستان باید با تمام قوا کوشید با آن‌ها متحد شد، به معیت آن‌ها با دشمن جنگید. بدون تشخیص دوست از دشمن، بدون برخورد متفاوت نسبت به آن‌ها، پیروزی انقلاب ممکن نیست. هر آن کسی که دوست را با دشمن فرق نگذارد، با دوست مانند دشمن رفتار کند، نمی‌تواند کار انقلاب را بسر انجام برساند. هر آن کس که با دشمن خلق از در دوستی و همکاری در آید، با دوستان دشمنانه رفتار کند. بدون شک دشمن انقلاب، دشمن خلق است. رفیق مائوتسه تونگ می‌گوید: «دشمنان ما کیستند؟ دوستان ما کدامند؟ این مسأله است که در انقلاب دارای اهمیت درجه اول است».

روش رویزیونیسم در صحنه جهان روشن است. رویزیونیسم همه جا با دشمنان خلق‌ها طرح دوستی می‌ریزد، به آن‌ها یاری می‌رساند، با آن‌ها از در همکاری درمی‌آید، خلق‌ها و نیروهای انقلابی را می‌کوبد، به آن‌ها افترا می‌زند دشنام می‌دهد. در اینجا صحبت بر سر این نیست که کشور سوسیالیستی نمی‌تواند یا نباید با دیگر کشورها روابط سیاسی و تجارتي برقرار کند. البته استقرار چنین روابطی نباید موجب گردد که کشور سوسیالیستی آن پشتیبانی مبارزات خلق‌ها بخاطر این روابط به پرهیزد. سخن در

این جاست که رویزیونیسم دریچه مهر و مودت خود را بروی دشمنان خلق می‌گشاید و با خشم و کین خود جسم و روح خلق‌ها و عناصر انقلابی رامی‌آزارد.

حال بینیم روش رویزیونیست‌ها در راس آن‌ها رویزیونیست‌های شوروی در قبال این حکم مارکسیسم - لنینیسم چگونه است.

خلق ایران نزدیک به نیم قرن است که در زیر ظلم و ستم خاندان پهلوی دست و پامی‌زند بیست سال تمام «پدر تاجدار» به قتل و غارت مردم و فروش کشور به بیگانگان مشغول بود و پس از فرار مشعشعانه او مردم میهن ما گرفتار خیانت‌ها و جنایات «پسر تاجدار» و خاندان فاسد و غارتگری گردیدند. بیش از یک ربع قرن است که محمد رضا شاه از ارتکاب هیچ گونه خیانت و جنایتی نسبت بخلق ایران از پای نمی‌ایستد. دست این مرد خونخوار تا آرنج بخون ده‌ها هزار فرزند میهن ما آغشته است. شمارش جنایات او از حوصله این بحث بیرون است. و هم اوست که در طول زندگی ننگین خود امپریالیسم را بیش از هر موقع دیگر بر خاک کشور ما مسلط ساخت، سرزمین ما را قطعه قطعه کرد و هر قطعه را بدزدان امپریالیست سپرد تا هم از این راه خود در بانک‌های خارج اندوخته بیشتری فراهم سازد و هم آن‌ها را در قبال خشم و کینه مردم ایران به حمایت از سلطنت منفور خویش وا دارد. اعضای خاندان سلطنتی بویژه «خواهر توأمان» شاه، اشرف پهلوی، دست‌کمی از برادر خود ندارد. فساد خاندان پهلوی زبازد خاص و عام است. بکوتاه سخن شاه و خانواده او مظهر جنایت و خیانت و فساد است. در جهان امروز بندرت می‌توان زمامداریانی از این قماش پیدا کرد. شاه ایران راس طبقات حاکمه مرتجع، نوکران و زرخریدانی در محافل سیاسی و مطبوعاتی دارد که با تملق‌های خود

اورا تا سرحد پرشش می ستایند، بر تمام جنایات و خیانت های او صحنه می گذارند و هر کدام از غارت ثروت میهنی ما سه می می برند.

در ایران امروز اثری از دمکراسی، از حقوق فردی و اجتماعی احساس نمی شود. کمتر کشوری رامی توان یافت که در آن حقوق مردم تا این درجه پایمال گردد، به جان و ناموس مردم تا این درجه تجاوز شود.

شاه و دستگاه جهن می او از حمایت کامل امپریالیست های گوناگون برخوردار است. با این ترتیب روشن است که شاه ایران دشمن شماره یک خلق ایران است. دشمن خلق ایران به یقین نمی تواند دوست خلق های دیگر باشد. هر آنکس که بخلق ایران مهرمی ورزد نمی تواند شاه و در بار و نوکران پست و فرومایه او را دشمن ندارد. این حقیقتی است که هر فرد ایرانی آن را با تجربه خود احساس می کند.

آیامی شود تصور کرد که این حقایق از نظر زمامداران رویزیونیست های شوروی، کسانی که بقول نویسنده اپورتونیست و اتکالی مجله دنیا بر قله مرتفع اطلاعات نشسته اند و کشور ما هم در مرکز دید آن هاست مستور باشد؟ بدیهی است که چنین نیست. هیچ کس حتی خوش باور ترین مردم نیز نمی تواند چنین تصور باطلی بخود راه دهد.

روش رویزیونیست ها در قبال شاه، دشمن خلق ایران درست نقطه مقابل آموزش مارکسیسم - لنینیسم است.

پس از آن که در اتحاد شوروی قدرت در کف بیکفایت سرسلسله رویونیست‌ها خروشجف قرار گرفت دولت شوروی در ابتدا کوشید از راه تحیب و با زبان دوستی، شاه و دولت او را بسوی خود جلب کند.

هنگامی که در ژوئن ۱۹۵۶، پس از کودتای خائنه و امپریالیستی ۲۸ مرداد، پس از انحلال کلیه سازمان‌های دمکرات در کشور، شکنجه و اعدام صدها فرزندان میهن و سپس ورود به پیمان بغداد (اکنون پیمان ستو)، شاه بدعوت دولت شوروی رهسپار مسکو گردید بر همه کس مسلم بود که راه محمد رضا شاه راه دشمنی با خلق ایران، دشمنی با دموکراسی و سوسیالیسم و سرسپردگی با امپریالیسم است. اما این بهیچ وجه مانع آن نشد که از وی با تجلیل و احترام فراوان استقبال و پزیرائی شود.

بطوری که روزنامه پراودا نوشت شاه در مذاکرات خود با زمامداران شوروی «اعلام داشت که تا وقتی آو زنده است هیچ خطری از خاک ایران اتحاد شوروی را تهدید نخواهد کر و ایران هیچگونه تعهدی بر علیه اتحاد جماهیر شوروی برعهده نگرفته است و نخواهد گرفت و او یعنی شاه در این موضوع بزمامداران شوروی «قول سربازی مردانه» داد... اما قول «سربازی و مر دانه «شاه» مانند دود بهوا رفت» جز این هم نمی توانست باشد. فقط باید اپورتونیست و رویونیست بود برای آن که به قول نمایندگان امپریالیسم و ارتجاع باور داشت.

دیری نگذشت که انعقاد قرار داد نظامی دوجانبه مطرح شد. دولت شوروی با تمام قوا و از راه تهدید و تطمیع کوشید از انعقاد این پیمان نظامی جلو گیرد ولی در این کار

توفیقی نیافت و در اسفندماه ۱۳۳۷ (مارس ۱۹۵۹) این پیمان میان دو دولت ایران و آمریکا بامضاً رسید.

از این تاریخ حملات بی‌بند و باری در مطبوعات شوروی و بویژه در گفتارهای فارسی رادیو مسکو علیه شاه آغاز گردید. کسی که در مسکو با عزت و احترام فراوان پذیرائی شده بود بگتاً پسر «مهر» از آب در آمد. خروشچف در یکی از سخن رانی‌های بیشمار خود «پیشگویی» کرد که خلق ایران بزودی شاه ایران را از تحت سرنگون خواهد نمود.

«همزیستی مسالمت آمیز» خروشچفی بکلی بهم خورد و لازم بود بهانه‌ای برای برقراری مجدد آن پیدا کرد. این بهانه را شاه بدست داد و گفت که دولت ایران بهیچ دولت خارجی حق داشتن پایگاه هیچیک از انواع موشک در خاک خود را نخواهد داد و نخواهد گذاشت ایران وسیله تهاجم بر ضد اتحاد شوروی گردد. دولت شوروی که مدتها در پی فرصت‌می‌گشت که این جملات بی‌بند و بار را که هیچگونه تأثیری در روش شاه و دولت ایران نداشت قطع کند این اظهارات شاه را «بعنوان نشانه حسن نیت تلقی نمود» از این تاریخ بعد همزیستی دولت شوروی و ایران بدوستی مبدل شد و سپس دوستی به پشتیبانی صریح و علنی از رژیم استبدادی شاه در آمد، رژی می که کشور ایران را برای اهالی آن به جهن می و برای آزادیخواهان بزدان وسیع و مخوفی تبدیل نموده است.

روزنامه مردم ارگان روزیونیست‌های ایران بعث می‌کوشد اینگونه وانمود سازد که دوستی و کمک برژیم ایران فقط محصول کوشش پیگیر اتحاد شوروی بوده است. این

گفته بدون شک نمی‌می از حقیقت را در بر دارد. همکاری با امپریالیسم و ارتجاع، پشتیبانی از دشمنان خلق و کمک به آن‌ها مضمون و ماهیت «همزیستی مسالمت آمیز» خروشچنی است. این امر اختصاصی به ایران ندارد. ولی صحبت برسر این است که شاه ایران نیز در جلب دوستی و کمک‌های بی‌دریغ اتحاد شوروی سهم کمتری نداشته است و این خود مورد اعتراف دارودسته رویونیست‌های شوروی نیز هست.

برژنف موقعی که در آبان ماه ۱۳۴۲ (نوامبر ۱۹۶۳) از ایران دیدن کرد برای «والاحضرت» هدیه‌های گرانبهائی آورد با صراحت تمام گفت: اینک که از بسط و توسعه رضایت‌بخش روابط ایران و شوروی صحبت می‌کنیم باید از آن توجه بزرگی که اعلیحضرت شاهنشاهی به این امر مبذول می‌دارند سخن گوئیم (تکه روی کلمات از ماست)

خبرگزاری مطبوعاتی نووستی در همین اوان می‌نویسد که:

«اعلاحضرت شاهنشاه ایران از روابط حسنه بین اتحاد شوروی و ایران اضهار رضایت و خشنودی نموده و به ادامه و بسط و توسعه همکاری فنی و اقتصادی بین ایران و اتحاد شوروی اشاره نمودند...».

از گفتار رادیو مسکو: **«اقدام‌های خردمندانه دولت ایران امکان می‌دهد که روابط شوروی و ایران تا حدود حسن همجواری واقعی و دوستی متقابل توسعه یابد...»**. (تکه روی کلمات از ماست)

به این جمله از مصاحبه دکتر اردلان سفیر سابق ایران در شوروی هم گوش کنید:

«اگرچه عوامل زیادی در این کار مؤثر بود ولی ابتکارات شخص شاه

مهمترین عامل این کار بود.» (تکه روی کلمات از ماست) تردیدی نیست که «بهبود مناسبات اتحاد شوروی و ایران» خواست متقابل دو دولت است. رویزیونیست‌های ایران با اصرار خود در این امر که بهبود مناسبات تنها محصول کوشش دولت شوروی است، فقط بار خیانت نابخشودنی رویزیونیست‌های شوروی را سنگین می‌کنند. موافقت با این نظر، اگر مغایر با واقعیت نبود، به هیچ وجه اشکالی نداشت. رویزیونیست‌های ایران به این نکته توجه ندارند که اگر تنها خواست شوروی در امر بهبود مناسبات دخیل بود، چرا چندین سال کوشش‌های مداوم اتحاد شوروی بجائی نرسید و شاه همچنان در موضع آشتی ناپذیر خویش باقی ماند؟ در همان موقع که صحبت از انعقاد قرارداد نظامی دوجانبه ایران و آمریکا ب‌میان آمد مگر دولت شوروی تمام کوشش‌های خود را بکار نیداخت؟ چرا شاه پیشنهادهای شوروی را رد کرد و بدولت شوروی اعتماد و اطمینان نکرد؟

چه عواملی باعث گردید که شاه ایران به اتحاد شوروی روی آورد و دست

رویزیونیست‌های شوروی را بفشارد؟

نخستین عامل چرخش شاه بسوی اتحاد شوروی عامل خارجی است و آن تغییر

ماهیت حزب و دولت شوروی است.

کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد شوروی سر آغاز این تحول است. اگر چه در

آغاز چنین تحولی قهقرائی در مخیله کسی نمی‌گنجید مع‌ذلک بعضی از نمایندگان

بورژوازی با شمّ طبقاتی خود آن را دریافتند. فوستر دالس اندکی پس از خاتمه کنگره بیستم گفت:

«در اتحاد شوروی نیروهائی ظهور کرده اند که به لیبرالیسم تمایل زیادی نشان می‌دهند . اگر این نیروها برجای بمانند خواهند توانست تغییری اساسی در خود اتحاد شوروی پدید آورند».

پس از آن که حزب کمونیست اتحاد شوروی دولت شوروی روابط خود را با حزب کمونیست چین و دولت جمهوری توده‌ای چین تا سرحد قطع کامل این روابط بهم زد و از هرگونه کمکی به جمهوری توده‌ای چین امتناع ورزید، پس از آن که خروشچف به آمریکا سفر کرد و با نطق‌های خود تحولی را که در اتحاد شوروی پدید آمده بود نشان داد. آنگاه محافل غرب همه به تغییر ماهیت اتحاد شوروی پی بردند و دانستند که خروشچف «بهترین دوست غرب در مسکو است» و «نخست وزیر شوروی نیکیتا خروشچف به یک رجل سیاسی آمریکائی شباهت دارد» که «خروشچف در تمایل خود برفع کشش با غرب به آن اندازه صدیق است که به ریسک انشعاب در جنبش کمونیستی تن می‌دهد». از این رو است که «اتازونی باید تا حدودی وظیفه خروشچف را تسهیل کند»، «اتازونی باید از خروشچف در اختلافش با چین سرخ بحد اکثر پشتیبانی نماید».

شاه هم بدنبال اربابان خود تحول عظیمی را که در اتحاد شوروی روی داد، درمی‌یابد و او هم مانند روزنامه لوموند می‌بیند که «شوروی تاحدی قیافه پدری مؤثر را بخود گرفته است و دشواری‌های داخلی و خارجی او تقریباً او را سمپاتیک کرده است (لوموند ۴ ژانویه ۱۹۶۴)

شاه در کتاب «مأموریت من برای وطنم» چنین می‌نویسد:

«با اطلاعاتی که من در باره آقای خروشچف دارم معتقدم که وی کمتر از سایر هم مسلکان خود اسیر فرضیه‌ها افکار غیر قابل انعطاف مارکس است، و حتی اگر دوران خروشچف موقتی باشد...، باز در کشور اتحاد جماهیر شوروی عوامل عمیق‌تری برای ایجاد صلح در حال نمو و فعالیت است و می‌توان گفت روس‌ها(البته منظور روزیونیست‌هاست-توفان) سال بسال محافظه کار ترمی شوند و در ۱۲ اسفند ۱۳۴۳ از پشت تلویزیون لندن اظهار می‌دارد:

«من بین چین کمونیست و اتحاد جماهیر شوروی فرق می‌گذارم».

در مصاحبه خود با مخبر نیویورک تایمز در ۲۰ آذر ۱۳۴۴ از همکاری دو کشور ایران و شوروی سخن می‌گوید:

«بعد از استالین در شوروی اوضاع تغییر کرده است. وقتی ما می‌توانیم با همسایه‌مان در دوستی زندگی کنیم چرا با یکدیگر دشمن باشیم؟ ما استقلال خود را فدای دوستی با شوروی نکرده ایم. اما چرا نباید با آن‌ها همکاری کنیم؟ دوستی ما با شوروی حتی بنفع آمریکا هم هست...».

درواقع هم تحولاتی که در اتحاد شوروی روی داد زمامداران شوروی را از دشمنان طبقاتی شاه بدوستان وی تبدیل کرد و شاه دیگر در جبین روزیونیست‌های شوروی کمونیست‌هایی را نمی‌بیند که از جنبش نجات بخش ملی بخاطر انقلاب و سرنگون ساختن رژیم شاه پشتیبانی کنند. برعکس اومی تواند در نبرد خود با خلق ایران به پشتیبانی آن‌ها مستظهر باشد. پس «جراناید با آن‌ها همکاری کرد»؟

اینجاست که شاه عقیده و روش خود را نسبت به اتحاد جماهیر شوروی عوض می‌کند و این بار باستقبال بهبود مناسبات دو کشور و جلب کمک‌های اقتصادی و فنی و نظامی و مالی شوروی می‌رود.

عامل دوم عامل درونی است. کودتای ۲۸ مرداد، ارتجاع سیاه را بر سراسر ایران در شهر و در ده مستولی ساخت. جنبش ملی و دمکراتیک ایران که با فرار شاه از کشور باوج خود رسید با بی‌رحمی تمام سرکوب شد، حاصل مبارزات مردم‌میهن ما بتاراج رفت، درهای کشور بروی امپریالیست‌ها گشوده شد و سلطه آن‌ها با شدت و دامنه بیشتری برمیهن ما مستقر گردید. آزادی و دموکراسی از جامعه ما رخت بریست، مردم کشور از هرگونه حقی اعم از فردی و اجتماعی محروم گردیدند. فشار بر کارگران در شهر و یورش مالکین بر دهقانان در ده وضع ناهنجار و اسف باری برای زحمتکشان فراهم ساخته بود، تضادهای جامعه ما بیش از پیش حدت می‌یافت، ایران در آستانه وضعی انفجاری قرار داشت، فشار و اختناق، زندان و شکنجه و اعدام همچنان بقوت خود باقی بود ولی به تنهایی کافی نبود که آرامش واقعی ایجاد کند. در اینموقع است که برای جلوگیری از خطر انفجار و تسکین افکار عمومی بویژه دهقانان مسأله رفرم‌های اجتماعی که رفرم ارضی مرکز ثقل آن‌هاست مطرح می‌شود. رفرم‌ها در واقع اقداماتی نواستعماری بود که با الهام از امپریالیسم صورت گرفت و هدف آن‌ها این بود که رژیم کودتا را تثبیت کند، تخت و تاج شاه و قدرت استبدادی او را استحکام بخشد و سیطره امپریالیسم را درمیهن ما همچنان نگاهدارد و گسترش دهد.

بهبود روابط ایران با اتحاد شوروی یکی از «انقلابات شاهانه» بود، اگر چه خود شاه آن را در اعداد «انقلابات دوازده گانه» نگذاشته است. شاه با این اقدام خود اولاً توانست

ممر جدیدی برای کمک‌های اقتصادی و نظامی بدست آورد، کمک‌هایی که جز بسود مالکین و بورژوازی بوروکراتیک وابسته به امپریالیسم نیست. ثانیاً پشتیبانی اتحاد شوروی، دومین قدرت بزرگ جهانی را در کنار بزرگترین کشور امپریالیستی جلب کند. ثالثاً با بهبود روابط با شوروی، کشورهای بلوک شوروی را با خود یار و همراه سازد رابعا دارو دسته رویونیست‌های حزب توده ایران را بتبلیغ بسود خویش بکشاند و بالاخره آن عناصر چپی را در داخل ایران که هنوز هم در ماهیت رژیم کنونی شوروی در اشتباه اند و امید خود را برای نیل به آزادی و دموکراسی، برای رهایی از دورنمایی که شاه در ایران ساخته، بهبود روابط شوروی با ایران بسته اند امیدوار سازد.

اگر تا این تاریخ فقط امپریالیسم حامی و نگهبان شاه و رژیم او بود با بهبود روابط ایران و شوروی، شاه از حمایت و پشتیبانی و کمک دو نیروی بزرگ سیاسی و اقتصادی جهان یعنی امپریالیسم و رویونیسم برخوردار است. این است عامل دومی که شاه را بسوی اتحاد شوروی راند.

اکنون چند سالی است که رویونیسم به ستایش از شاه، به آرایش رژیم و اقدام‌های نو استعماری و مانورهای عوامفریبانه وی همت گماشته و در این کار با امپریالیسم و روزنامه‌های مزدور و جیره خوار ایران به «مسابقه مسالمت آمیز» پرداخته است.

هدف اقدام‌های نو استعماری و مانورهای عوامفریبانه سال‌های اخیر، که شاه و دستیارانش تبلیغات وسیعی در سراسر جهان در باره آن‌ها براه انداختند بهیچ وجه «تقسیم زمین میان دهقانان» و «دادن حقوق مساوی به زنان» تأمین حقوق مکفی برای گارگران» و «ترقی کشور» نبوده است و نمی‌تواند باشد زیرا در چنین صورتی ادامه رژیم ترور و

احتیاق کنونی موردی نداشت و شاه و دولت ایران بجای آن که منفور خلق و آماج خشم و کین توده‌ها باشد محبوب مردم می‌بودند. بشهادت آمارهای رسمی هنوز اکثریت دهقانان از طریق مزارعه استثمار می‌شوند، وضع دهقانانی که زمین دریافت کرده‌اند از سابق هم بدتر است. تقسیم زمین میان دهقانان هنوز مانند سابق در دستور نیروهای انقلاب است. مسأله حقوق مکفی برای کارگران مطلقاً مطرح نیست. بنا بر آمار رسمی حد اقل حقوق کارگران بین ۳۴ تا ۶۴ ریال یعنی بطور متوسط تقریباً ۵۰ ریال است، حقوق اکثر کارگران از این هم پایین‌تر است. آیا ماهی یک‌صد و پنجاه تومان با گرانی سرسام آور قیمت‌ها برای یک خانواده کارگر «حقوق مکفی» است؟ مسأله دادن حقوق مساوی به زنان در کشوری که مردانش از هیچ‌گونه حقوقی برخوردار نیستند فقط بدرد روزیونیست‌های شوروی می‌خورد که آن را بهانه ستایش بانی آن قرار دهند.

از این‌ها گذشته اصلاحات نواستعماری شاه، در درجه اول مسأله ای سیاسی است خود شاه و امپریالیسم هم بدون شک از دریچه سیاسی بدان می‌نگرند. در غیر این‌صورت باید قبول کرد که شاه و امپریالیسم هم بدون شک از دریچه سیاسی بدان می‌نگرند. در غیر این صورت باید قبول کرد که شاه و امپریالیسم از وضع زندگی ناگوار کارگران و دهقانان رنج می‌برند و خواهان بهبود آن‌اند، یا شاه و امپریالیسم از اینکه افراد کشور ما و من جمله زنان از حقوق اجتماعی بی‌بهره‌اند متأثر اند. بدیهی است که چنین نیست و شاه که با الهام از امپریالیسم به این رفرم‌های نواستعماری دست زد فقط بخاطر آن بود که از انفجار انقلاب جلو گیرد، مانع قیام دهقانان شود، از اتحاد طبقه کارگر با دهقانان جلوگیری کند تا قدرت اهریمنی و مقام خود را همچنان حفظ کند و سلطه استعمار همچنان برقرار بماند.

اصلاحات نواستعماری شاه یک مسأله سیاسی است و باید با آن‌ها از دیدگاه سیاسی نگریم. این اصلاحات از آنجا که در جهت تحکیم پایه‌های رژیم نکتت‌بار کنونی است محکوم است.

اما این امر که اصلاحات شاه در وضع زندگی و حقوق اجتماعی مردم کشور ما نقشی بازی نمی‌کند، این امر که اصلاحات مذکور خصلت نواستعماری دارند برای رویزیونیسم مطرح نیست. «اصلاحات» و مانورهای مردم فریب شاه برای رویزیونیسم. در واقع بهانه‌ای است بمنظور نزدیکی با شاه و دولت او. برای رویزیونیسم فقط «همزیستی مسالمت آمیز» خروشچفی مطرح است که جوهر آن همکاری با امپریالیسم و ارتجاع است و در ایران بصورت همکاری با شاه، ستایش او، پشتیبانی از او و آرایش اقدام‌های او تجلی می‌کند.

اینک دُر افشانی رویزیونیست‌ها را بشنوید:

زایتسف سفیر شوروی در ۲۵ دی ۱۳۴۲ در مصاحبه خو با روزنامه نگاران «انقلابات آریا مهر» را اینگونه می‌ستاید:

«بطوری که اطلاع دارید مطبوعات شوروی و رادیوی شوروی که مبین عقاید و نظریات جوامع مامی باشند از اصلاحاتی که از طرف اعلیحضرت شاهنشاه اعلام گردیده، مخصوصاً چنان اصلاحاتی که با منافع قشرهای وسیع سکنه مربوط است، مانند اصلاحات ارضی، تفویض حقوق زنان و غیره، حسن استقبال می‌کنند. مردم شوروی درک می‌کنند که اجرای اقدام‌ها با مشکلات معینی همراه است و در این مورد نیز بطور اجتناب‌ناپذیری بین کهنه و نو تصادمی بوجود می‌آید. می‌توان پیش‌بینی کرد که عملی ساختن اصلاحاتی که

طرح ریزی شده تأثیر مثبتی در ارتقاع سطح زندگی مادی و فرهنگی مردم ایران خواهد بخشید». (تکیه روی کلمات از ماست)

نمویه دیگر نقل از رادیو مسکو:

«در هفته آینده زنان برای اولین بار در تاریخ ایران، در انتخابات مجلس شرکت خواهند کرد، در حالی که در گذشته مانع شرکت آن‌ها در انتخابات مجلس شورای ملی بودند. مردم ایران، همه محافل اجتماعی ترقی خواه جهان که بمنویات و آرمانهای مردم ایران احترام می‌گذارند امیدوار اند که مجلس جدید سنن ملی ومیهن پرستانه و آرمان‌های ملی ایران را حفظ کند».

مفسر خبر گزاری تاس در ۱۶ نوامبر ۱۹۶۳ (۲۵ آبان ۱۳۴۲) بمناسبت مسافرت

برژنف به ایران چنین می‌نویسد:

«جوامع شوروی با علاقه خاصی مراتب اقدام‌های دولت ایران در زمینه ترقی و پیشرفت اقتصادیات و کشاورزی و نیروهای تولیدی ایران می‌باشند. مهمترین قدمی که در این زمینه برداشته شده اصلاحاتی است که در سال‌های اخیر در ایران انجام می‌گیرد. هدف آن عبارتست از بهبود وضع دهقانان و واگذاری تساوی حقوق به زنان که هم‌اکنون فعالانه در حیات اجتماعی ایران شرکت می‌جویند...»

با این وصف تعجبی ندارد اگر آقای پگوف سفیر شوروی برای مردم ایران آرزو

کند که

«تحت توجه‌های شاهنشاه بزرگ برفع ملت و مملکت کار و

جدیت نمایند تا به مدارج عالی ترقی برسند». (تکیه روی کلمات از

ماست).

تعجبی ندارد اگر در بجزوه حوادث خونین خر دادماه، حوادثی که در جریان آن بدستور شاه چند هزار تن از مردم تهران هدف گلوله قرار گرفته و جان سپردند همین آقای سفیر در ضیافت وزرات خارجه بگوید:

**«من سلامت ملت بزرگوار ایران و اعلیحضرت شاهنشاهی
رئیس مملکت ایران را آرزومی کنم».**

این آقای سفیر با آن که در «قله مرتفع اطلاعات» نشسته گویا نمی داند که سلامت ملت بزرگوار ایران در مرگ شاه و دربار پهلوی است و نه در سلامت آن.

بدنبال اتحاد شوروی، کشورهای باصطلاح سوسیالیستی اروپای شرقی ناگهان بکمک شاه شتافتند و در ستایش شاه و کمک به او بر یکدیگر سبقت گرفتند، مانند امپریالیست‌ها به او دکترای افتخاری بخشیدند.

رئیس دانشگاه صوفیه هنگام اعطای دکترای افتخاری گفت:

«این دیپلم بخاطر خدمات شاهنشاه به فرهنگ و علم و کوشش ایشان بخاطر صلح و تفاهیم بین ملل بایشان اهدا می گردد».

رئیس جمهور بلغارستان داشتن چنین پادشاهی را بملت ایران تبریک گفت. این آقای رئیس جمهور گویا بملت ایران علاقه فراوانی داشت که در میهمانی شامی که به افتخار «اعلیحضرتین» ترتیب داده بود به این ملت هم درود فرستاد:

**«همچنین افتخار می کنم که دروذهای خود را تقدیم ملت ایران
نمایم که تحت رهبر شاهنشاه آریا مهر موفق به اصلاحات اجتماعی
اقتصادی عظیم بمنظور ایجاد یک اقتصاد عظیم و یک صنعت نوین در**

کشور و ریشه کن کردن بیسوادی و پیشرفت اجتماعی زنان شده است»
(نقل از نشریه توفان شماره ۲۴).

رئیس جمهور مجارستان عالی ترین نشان دولتی آن کشور را به شاه ایران هدیه کرد و ضمن سخنان خود گفت که «**ما با درود به مهمان عالیقدرمان در حقیقت بملت ایران درود می فرستیم**». و با این سخن خود شاه و ملت ایران را هردو در یک کفه ترازو گذاشت.

در رومانی و لهستان نیز وضع به مین منوال بود. رهبران این دو کشور هم «اصلاح طلبی» و «ترقی خواهی» و «ابتکارات ثمر بخش» شاه را باندازه کافی ستودند.

«مطبوعات کشورهای نامبرده از لحاظ چاپلوسی نسبت به جلاد ایران حتی روی رهبران خود را هم سفید کردند. مطبوعات رومانی افتخار ملی کردن صنعت نفت را از کسی دانستند که خود سد بزرگی در مقبل ملی شدن نفت بود و سپس با پیروزی کودتای ۲۸ مرداد کار خود را کرد و نفت ایران را مجدداً به اربابان امپریالیست بخشید»
(همان نشریه)

«مطبوعات لهستان پا را از این هم فراتر می گذارند. روزنامه «پرز گروچ» می نویسد:

«انقلاب ایران کاملاً تحقق یافته و این انقلاب دیگر یک تئوری نیست بلکه مردم ایران در رفرا اندم ۲۳ ژانویه ۱۹۶۳ بدان رأی موافق دادند و اکنون نام افتخار آمیز انقلاب شاه و مردم یا انقلاب سفید را پیدا کرده است» (همان نشریه).

«حال اگر کسی بخواهد این چاپلوسی ها و دروغ پردازی ها را «تشریفات پرتکلی» و «القبای دیپلماسی و نزاکت بین المللی» بنامد یا مغرض است یا بسیار ساده لوح. اگر این گویندگان و نویسندگان مطالب بالا بگفته های خود اعتقاد داشته باشند طبیعتاً دیگر

نمی‌توانند برای مردم ایران که دشمن بزرگ شاه هستند احترامی قائل شوند و چنان‌که بگفته‌های خود اعتقادی نداشته باشند باید اعتراف کنند که دروغ‌می‌گویند و البته دروغ‌گویی شایسته رهبران یک کشور سوسیالیستی نیست» (همان نشریه)

رویزیونیست‌های شوروی بستایش شاه قناعت نورزیدند و افراد بدنامی مانند اشرف پهلوی، منوچهر اقبال، امسرانی مدیر خواندنی‌ها و دیگران را برای جلب دوستی آنان به مسکو دعوت کردند و رونامه معلوم الحال اطلاعات را که کسی درماهیت مدیر آن تردیدی ندارد «هادی افکار عمومی» خواندند.

برای تک‌میل این مبحث اظهار نظر دو نفر دیگر از سیاست‌مداران جهان را در باره شاه و اصلاحاتش در اینجای آوریم

«از آنچه که اخیراً در ایران انجام شده و باید آن را یک انقلاب مؤثر نامید دقیقاً مطلع هستیم و باید بگوییم که این کارها برای ترقی کشور شما و توازن سیاست جهانی حائز اهمیت بسیاری باشد.» (از گفتار نیکسون با نماینده روزنامه کیهان در آمریکا نقل از روزنامه کیهان هوائی مورخ ۱۲ فروردین ۱۳۴۲).

«مردم ایران تحت رهبری خردمندان و شجاعانه شاهنشاه خود... تلاش می‌کنند تا جامعه ایران را در سطح جوامع راقیه و کشورهای کاملاً پیشرفته جهان در آورند.» (از نطق جانسون در موقع مسافرت شاه به واشنگتن نقل از کیهان هوائی مورخ ۴ شهریور ۱۳۴۶).

تو خود جدید مفصل بخوان از این مجمل.

این است روش رویزیونیسم در قبال دشمنان خلق ایران. این واقعیت مانند آفتاب روشن است که با هیچ افسونی نمی‌توان آن را از دیده پنهان داشت.

و اما در مورد خلق ما

رویزیست‌ها غالباً از دفاع و پشتیبانی از توده‌های مردم که علیه استعمار و ارتجاع پامی‌خیزند سخن می‌رانند ولی عملاً هر کجا که توده‌های مردم علیه اسارت و بردگی بمبارزه انقلابی دست می‌زنند فوراً محکومیت آن‌ها را از طرف رویزیونیست‌ها صادر می‌شود، انواع اتهامات و دشنام‌ها بر سر آن‌ها باریدن می‌گیرد و اقدام‌های طبقات حاکمه مرتجع و استثمارگر در سرکوب آن‌ها تشجیع می‌شود.

در ایران در خرداد ماه ۱۳۴۲ ده‌ها هزار تن از مردمی که در زیر فشار رژیم جنایت‌بار کودتا دست و پامی‌زنند، مردمی آکنده از خشم و نفرت علیه این رژیم و سران آن به پا خاستند و با نیروهای نظامی و انتظامی که برای سرکوب آن‌ها تجهیز شده بودند به نبرد پرداختند. این نبرد چندین روز ادامه یافت و سرانجام از طرف قوای شاه در هم شکسته شد. روزنامه‌های ایران این جنبش قهرمانه خلق را بباد دشنام و ناسزا گرفتند. سازمان امنیت آن را ساخته و پرداخته «ارتجاع سیاه» و روحانیون متعصب و مالکان بزرگ ارضی قلمداد کرد، اینگونه وانمود کردند که این قیام علیه «انقلاب شاهانه» علیه اصلاحات ارضی و آزادی زنان است. مطبوعات «دنیای آزاد» بدفاع از رژیم برخاستند و سران آن رژیم را در سرکوب جنبش انقلابی مردم محق شمردند. رویزیونیست‌ها هم در این میان با روزنامه‌های ایران و دنیای غرب هم آواز شدند و برای آن که بهانه‌ای برای دفاع شاه و رژیم خونین او بدست آورند همان اتهامات سازمان امنیت ایران را تکرار کردند، جنبش را ارتجاعی و مخالف با انقلاب جلوه دادند و رژیم را در قتل و کشتار چند هزار مردم بی‌گناه و بی‌سلاح تیرنه نمودند.

به اخبار و مقالات منتشر در اتحاد شوروی توجه کنید:

از گفتار رادیو مسکو (نقل از کیهان هوائی ۱۸ خرداد ۱۳۴۲):

«در ایران تظاهراتی که از طرف روحانیون تحریک شده ادامه دارد ... از گفته‌های دهقانانی که امروز از استان گیلان به تهران آمده‌اند معلوم می‌شود که دهقانان نواحی شمال کشور بدام تبلیغات روحانیون نیتاده‌اند». باز هم از گفتار رادیو مسکو (نقل از اطلاعات هوائی ۱۹ خرداد ۱۳۴۲):

«حوادث اخیر ایرن توجه محافل اجتماعی جهان را بخود جلب کرده است... گروهی از فنودال‌ها و روحانیون ایران با شعار دفاع از رژیم ارباب - رعیت در کشور و لغو قانون اصلاحات ارضی که چندی پیش اعلان شد و تجدید بردگی زنان خواستند از راه توسل بزور موجبات ارضاً خواسته‌های خود را فراهم سازند».

از مقاله روزنامه ایزوستیا تحت عنوان «بدستور ارتجاع» (نقل از کیهان ۱۸ خرداد ۱۳۴۲):

«دیروز در پایتخت ایران، تهران، در مشهد، قم، ری، مراکز بزرگ مذهبی کشور بتحریک عده‌ای از روحانیون مرتجع مسلمان آشوب و بلوائی برپا شد. آشوب طلبان برای مبارزه علیه اصلاحات ارضی دولت از ایام سوگواری مرسوم مذهبی که هرسال در روز شهادت امام حسین پیشوای مسلمانان بعمل می‌آید استفاده کردند... تیراندازی بهوا بعنوان اتمام حجت مفید واقع نشد... عده‌ای از جوانان متعصب عقب افتاده چند مغازه راغارت کردند و چند اتومبیل را واژگون نمودند... اجرای اصلاحات ارضی ضدفئودالی و اتخاذ

تصمیم در باره دادن حق رأی به زنان از همان ابتدا با مخالفت شدید مالکین بزرگ و روحانیون مواجه شد که از ملاکین پستی‌بانی‌می‌کنند. اکنون مرتجعین سعی دارند از مرحله تبلیغ وارد مرحله عمل شوند...»

این‌هاست ارزیابی مطبوعات و ارگان‌های تبلیغاتی رویزیونیست‌های شوروی در باره قیام قهرمانانه مردم ایران علیه استبداد شاه.

این است روش رویزیونیست‌ها در قبال خلق هنگامیکه برای آزادی خویش به قیام برمی‌خیزد. حوادث ماه‌های مه و ژوئن ۱۹۶۸ پاریس و شهرهای دیگر فرانسه حوادثی که در آن کارگران و دانشجویان فرانسه علیه بورژوازی فرانسه در خیابان با نیروی «حافظ نظم» به نبرد خونینی برخاستند بار دیگر چهره کریه رویزیونیسم و کینه حیوانی آنرا نسبت بخلق نشان داد.

روشن است که وقتی رویزیونیست‌ها از کمک به جنبش‌های نجات بخش ملی سخن‌می‌گویند منظورشان همکاری با طبقات

حزب توده ایران و رویزیونیسم

هر پدیده‌ای را در جهان آغاز و انجامی است: پدیده تحت شرایط معینی پدیدمی‌آید، تکامل‌می‌یابد و سرانجام رویزوال‌می‌رود و نابودمی‌شود. معرفت به پدیده نیز یکبار دست نمی‌دهد. زمان‌می‌خواهد. معرفت هم پروسه است. پدیده رویزیونیسم از این قانون‌مثنی نیست.

«رویزیونیسم خروشچنی یک روزه بوجود نیامد بلکه جریانی را پیموید، قدم بعرصه وجود گذاشت، سازمان گرفت، سیستماتیزه شد.

شناخت این رویزیونیسم از طرف مارکسیست لنینیست‌ها هم یکروزه انجام نگرفت بلکه لازم بود جریان تاریخی خود را به پیماید.» (انورخوجه).

بُروز رویزیونیسم معاصر در حزب کمونست اتحاد شوروی، حزب لنین و استالین که در میان احزاب کمونیست و کمونست‌ها مقامی رفیع و مرتبه‌ای بلند داشت توانست بسیاری از احزاب کمونیست و کمونیست‌ها را به گمراهی بکشاند. مبارزه قهرمانانه و پیگیر حزب کمونیست چین و حزب کار آلبانی با رویزیونیسم، دفاع قهرمانانه آن‌ها از مارکسیسم - لنینیسم، پاره‌ای از احزاب کمونیست و بسیاری از کمونیست‌ها را از گمراهی و آشفتگی فکری بیرون آورد و به نبرد با رویزیونیسم معاصر و دفاع از مارکسیسم - لنینیسم برای همیشه در تاریخ جنبش کمونیستی بنام حزب کمونیست چین و حزب کار آلبانی با خطوط برجسته ثبت خواهد شد و بمثابة صفحات درخشانی در تاریخ این احزاب باقی خواهد ماند.

حزب توده ایران در زمره احزابی بود که در گرداب رویزیونیسم فرو رفت. چه عللی موجب گر دید که حزب توده ایران از جهان بینی طبقه کارگر روی بر تابد و به رویزیونیسم گراید؟

کسانی یافت می‌شوند که با استناد به این اصل صحیح که هر پدیده اجتماعی را باید بر اساس طبقاتی تحلیل کرد، آن را بطور مکانیکی در مورد پیدایش رویزیونیسم در حزب توده ایران بکارمی‌برند. برای آن‌ها حزب توده ایران به این علت که دستگاه رهبری آن را عناصر بورژوا تشکیل می‌داده اند از همان آغاز تولد خود یک حزب رویزیونیست، اپورتونیست و خرده بورژوائی بوده است. اشتباهاتی که این دستگاه رهبری مرتکب شده نیز دال بر این است.

اگر بخواهیم این حکم را معیار تشخیص احزاب رویونیست از احزاب مارکسیست لنینیست بدانیم آنوقت باید اذعان کرد که رویونیسم در جنبش کمونیستی پدیده‌ای دایمی و همیشگی است زیرا کمتر حزبی را بویژه در کشورهای غیر سوسیالیستی می‌توان یافت که رهبران آن در مجموع از عناصر خرده بورژوازی تشکیل نشده باشد، کمتر حزبی رامی‌توان یافت که در دوران حیات خود از اشتباهات، حتی اشتباهات سنگین، مصون مانده باشد. در عوض گاهی نیز عناصری از طبقه کارگرمی‌توانند به رویونیسم به‌گرایند. بعنوان نمونه‌می‌توان از رهبر برجسته‌ای مانند موريس تورز نام برد که در یک دودمان کارگری دنیا آمد و فرزند طبقه کارگر بود، اما سرانجام یکی از رهبران رویونیسم از آب در آمد. فراموش نکنیم که لنین در مورد پایگاه اجتماعی رویونیسم از «آریستوکراسی کارگری» سخن می‌راند.

در کشورهای منطقه توفان‌ها روشن فکران نقش انقلابی بزرگی بازی می‌کنند. بسیاری از آن‌ها به آرمان‌های انقلابی طبقه کارگرمی‌پیوندند، جهان بینی پرلتاریا رامی‌پذیرند. روشنفکران آن‌چنان نیروی انقلابی هستند که باید آن‌ها را به حزب طبقه کارگر جلب کرد. با توجه به وضع رقت بار طبقه کارگر در این کشورها، طبیعی است که روشنفکران خواه ناخواه برهبری احزاب راه‌می‌یابند و آن را در دست می‌گیرند. آیا رسوخ روشنفکران انقلابی در رهبری حزب طبقه کارگر بمعنی تغییر ماهیت حزب است؟ به این معنی است که حزب طبقه کارگر به حزب خرده بورژوازی تبدیل می‌شود؟ چنین شیوه تفکری بناچار به این نتیجه‌می‌کشاند که در این کشورها - لاقلاً در این کشورها - تشکیل حزب طبقه کارگر امکان ناپذیر است و باید تاموقعی که شرایط اقتصادی و اجتماعی به کارگران امکان در دست گرفتن رهبری را نمی‌دهد از تشکیل

حزب سیاسی طبهکارگر انصراف جست. چنین شیوه تفکری در واقع محکوم کردن طبقه کارگر این کشورها به اسارت و بردگی است.

حزب توده ایران مانند بسیاری از احزاب کمونیست و کارگری پس از کنگره ۲۲ حزب کمونیست اتحاد شوروی در راه رویزیونیسم گام گذاشت و پس از اندک زمانی بصورت یک حزب رویزیونیست و اپورتونیست تمام کمال در آمد. بنظر ما آنچه که رهبری حزب توده ایران را به رویزیونیسم و اپورتونیسم کشانید عوامل زیر بود؛

۱ - در نتیجه اقامت طولانی در مهاجرت و دوری از مبارزات انقلابی خلق ایران، در نتیجه خو گرفتن به زندگی مرفهی که در کشورهای سوسیالیستی برای آنها فراهم آمده است بسیاری از اعضای رهبری خصلت انقلابی خود را از دست داده و یزندگی روز مره و بهبود باز هم بیشتر آن پای بند شده اند.

۲ - اما عامل عمده در این جریان تأثیر معنوی حزب کمونیست اتحاد شوروی و سپس بویژه فشارهای مادی معنوی و سازمانی این حزب است برای قبولاندن خط مشی رویزیونیستی و اپورتونیستی کنگره‌های ۲۰ و ۲۲ و قبولاندن سیاستی که بر اساس احکام این د و کنگره در پیش گرفته می‌شود.

رویزیونیست‌های ایران در تمام مسائل مربوط به تئوری، استراتژیک و تاکتیک مبارزه طبقه کارگر در مقیاس جهانی از احکام رویزیونیسم معاصر پیروی می‌کنند. معهدلک در انطباق با شرایط ایران، احکام کلی رویزیونیسم اشکال مشخصی می‌گیرد. ما در اینجا بذکر پاره‌ای از این اشکال می‌پردازیم:

۱ - ماهیت انقلاب ایران و سرکردگی طبقه کارگر در

انقلاب

امروز تمام نیروهای انقلابی ایران بر آنند که انقلاب ایران از لحاظ خصلت خود انقلابی ملی و دهقانی یعنی از یک سو بتمام اشکال سلطه امپریالیسم و طبقات و قشرهای وابسته به آن باید خاتمه دهد و از سوی دیگر باید زمین‌های مالکین بزرگ ارضی رامیان دهقانان بی‌زمین و کم زمین تقسیم کند. علی‌رغم هیاهویی که شاه و دستیارانش در باره اصلاحات ارضی براه انداختند انقلاب ارضی هنوز در دستور کار نیروهای انقلابی کشور بویژه پرلتراریا باقی است. بنابراین و اژه ملی و دمکراتیک مبین دو وظیفه اساسی و عمده انقلاب ایران است.

اما برای آن که این دو وظیفه تمام و کمال و تا پایان انجام گیرد با بعبارت دیگر برای آن که مرحله انقلاب ملی و دمکراتیک پایان رسد باید ناگزیر بر سرکردگی انقلاب در دست طبقه کارگر باشد. تاریخ انقلابات و حتی تاریخ کشور ما نشان می‌دهد که هرگاه بورژوازی توفیق یابد سرکردگی انقلاب را بدست خود گیرد بعلت آن که از لحاظ اقتصادی و سیاسی دارای موقعیت ضعیفی است به ناچار نوسان می‌کند، ترلزل نشان می‌دهد و انقلاب به پایان نمی‌رسد یا بعبارت دیگر مرحله انقلاب ملی و دمکراتیک پیموده نمی‌شود. کشورها باز هم همچنان بصورت کشور وابسته باقی خواهد ماند. این حکم تاریخ است که انقلاب ملی و دمکراتیک در دنیای حاضر فقط تحت رهبری پرلتراریا به پیروزی کامل می‌انجامد و طبقه کارگر ایران دارای آنچنان خصائلی است که می‌تواند از راه حزب سیاسی خود سرکردگی انقلاب را برای خود تأمین کند، زیرا در

شرایط کنونی ایران از کلیه جهات ایدیولوژیکی، سیاسی، اجتماعی و سازمانی بر دیگر طبقات و قشرهای اجتماعی برتری دارد.

از مطالب فوق چنین نتیجه می‌شود که انقلاب ایران در مرحله انقلاب ملی و دمکراتیک نیست بلکه در مرحله انقلاب ملی و دمکراتیک برهبری طبقه کارگر است یا عبارت دیگر در مرحله انقلاب دمکراتیک نوین است.

انجام انقلاب تحت رهبری طبقه کارگر یک ضرورت تاریخی است. ازمیل و اراده این و آن بر نمی‌خیزد. حزب طبقه کارگر باید این ضرورت تاریخی را در اسناد خود منعکس نماید و تحقق آن را حتی یک لحظه هم از یاد نبرد. در آن موقع که هنوز حزب توده ایران در موضع رویزیونیسم و اپورتونیسم نایستاده بود مرحله انقلاب را اینطور ارزیابی می‌کرد:

«چهارمین پلنوم کمیته مرکزی حزب ما (که در سال ۱۳۳۶ یا

۱۹۵۷ تشکیل گردید-توفان) در قطعنامه خود تصریح می‌کند که انقلاب ایران «

در مرحله بورژوا - دمکراتیک تراز نوین « یعنی در مرحله انقلاب ضد

امپریالیستی و ضد فئودالی تحت رهبری طبقه کارگر است.» (تکیه

روی کلمات از توفان) (مجله دنیا شماره ۲ تیرماه ۱۳۳۹).

اما با گرایش به اپورتونیسم، رویزیونیست‌های ایران این حکم علمی پلنوم چهارم را

«در انطباق خلاق با شرایط مشخص» تغییر داده و آن را برای بورژوازی قابل قبول ساخته

اند.

«ایران اکنون در مرحله انقلاب ضد فئودالی و ضد

امپریالیستی است یا به بیان بهتر و دقیقتر در مرحله انقلاب

ملی دمکراتیک است» (مجله دینا سال ۷ شماره ۲) صفحه ۱۳).

در اینجا ضرورت تاریخی سرکردگی طبقه کارگر در این مرحله از انقلاب بدست

فراموشی سپرده شده است.

ظاهراً بنظر می‌رسد که پروسه سرکردگی طبقه کارگر مفتوح است و هریک از دو

طبقه پرلتاریا و بورژوازی ملی می‌توانند سرکردگی انقلاب را در دست گیرند. اما این

پنداری واهی است و رویزیونیست‌ها فوراً شما را از این پندار بیرون می‌کشند.

آن‌ها از ابتدا این نکته را بیان می‌داند که «اگر سرکردگی پرلتاریا در انقلاب ملی

دمکراتیک تأمین شود و این انقلاب تحت سرکردگی پرلتاریا انجام گیرد دولتی که از

این انقلاب ناشی می‌شود یک دولت دمکراتیک توده‌ای است و الا این دولت یک دولت

دمکراسی ملی است که به ائتلاف نیروهای ملی و دمکراتیک استوار است» (کوبا تأمین

سرکردگی پرلتاریا ائتلاف نیروهای ملی و دمکراتیک را بر هم می‌زند) و سپس به این

نتیجه می‌رسند که:

«حزب ما با تحلیل مشخص شرایط مبارزه خود عجلتاً نیل به

دولت دمکراسی ملی (و نه دولت دمکراسی توده‌ای که تحت رهبری

پرلتاریاست - توفان) **را که مبتنی بر ائتلاف نیروهای دمکراتیک و ضد**

امپریالیستی است هدف خود قرار داده است». (همان شماره - صفحه ۱۸).

از این بیان چنین برمی‌آید که هدف حزب «عجلتاً» «بعلت» تحلیل مشخص شرایط

مبارزه، احراز سرکردگی در انقلاب نیست. اما این مردمان برای فریب تو ده‌ها - چون

بهر تقدیر نمی‌شود با صراحت سرکردگی طبقه کارگر را در انقلاب نفی کرد - با
ریاکاری مدعی می‌شوند که:

«حزب طبقه کارگر وظیفه دارد برای نیل بسرکردگی مبارزه کند، وظیفه ندارد
سرکردگی را به بورژوازی واگذار نماید»

در حالی که در پشت پرده کلمات سرکردگی انقلاب را به بورژوازی می‌سپارد.

برای آن که این عقب نشینی نسبت به حکم پلنوم چهارم را توجیه کنند به این عذر
بدتر از گناه متوسل می‌شوند که «مبارزه در راه سرکردگی نباید بیک عامل سکتاریستی
در تاکتیک حزب طبقه کارگر بدل گردد و مانع وحدت عمل این حزب با سازمان‌های
ملی و دمکراتیک دیگر شود». (همان شماره). معلوم نیست اعلام این حکم عملی که
سرکردگی کارگر در انقلاب ملی و دمکراتیک ضرورت تاریخی دارد به چه علت عامل
سکتاریستی است و چرا مانع وحدت عمل با سازمان‌های ملی و دمکراتیک می‌شود؟ چرا
بورژوازی ملی حق دارد و می‌تواند علناً و بی‌پرده از رهبری خود در انقلاب سخن گوید
و این اندیشه را نیز تبلیغ کند اما همین که طبقه کارگر از هژمونی خو کلمه‌ای بر زبان آورد
فوراً «عامل سکتاریستی» ظهور می‌کند؟ وحدت عمل حزب طبقه کارگر با سازمان‌های
ملی و دمکراتیک آن روزی مسلم و پایدار می‌شود که طبقه کارگر بتواند رهبری
دهقانان را برای خود تأمین کند؛ سازمان‌های ملی و دمکراتیک آن روزی به حزب طبقه
کارگر روی خواهد آورد که ببینند تودهای کارگر و دهقان رهبری حزب را پذیرفته‌اند.
در غیر این صورت این آقایان رویزنیست‌ها حتی با عجز و الحاح و گذشت از اصول نیز
نخواهند توانست بوحدت عمل با این سازمان‌ها - وحدتی استوار و پایدار - نائل آیند.

معلوم نیست این آقایان که اعلام یک حکم علمی را مانعی بر سر راه وحدت عمل با این سازمان‌های شمرند چگونه می‌خواهند برای احراز سرکردگی و کنارزدن بورژوازی بمبارزه عملی به پردازند.

در جای دیگر از سرکردگی طبقه کارگر در انقلاب و در حکومتی که بر اثر پیروزی آن روی کار می‌آید به مثابه شعار استراتژیک یاد می‌کنند و طرح این شعار را در حالی که «شرایط عینی و ذهنی» فراهم نیست «طرحی انتزاعی و نادرست» می‌خوانند و آن را «برخورد چپ روانه» می‌شمرند (ماهنامه مردم - شماره آذر ۱۳۴۵).

گاهی نیز بخاطر یافتن بهانه برای اعتراض از سرکردگی طبقه کارگر به این ایده، مضحک توسط می‌جویند:

«حزب ما با اینکه بسرکردگی طبقه کارگر در انقلاب ملی و دمکراتیک اعتقاد دارد و برای تحقق آن هم مبارزه می‌کند ولی شرط تشکیل جبهه ملی را در این مرحله از انقلاب سرکردگی طبقه کارگر قرار نمی‌دهد».

بهانه کودکانه ای است. مثل اینکه در تاریخ احزاب و جبهه‌ها سابقه دارد که برای تدوین برنامه مشترک، احراز سرکردگی این یا آن سازمان، این یا آن طبقه را شرط قرار دهند. احراز سرکردگی فقط در عمل انقلابی امکان‌پذیر است. اگر حزب طبقه کارگر نتواند در پراتیک انقلابی بسرکردگی این طبقه تحقق بخشد، سرکردگی بدست دیگران خواهد افتاد ولو آن‌که قبلاً بر روی کاغذ بر سر آن توافق شده باشد. سرکردگی طبقه کارگر را شرط تشکیل جبهه واحد ملی قرار دادن در نزد مارکسیست - لنینیست‌ها مطلقاً مطرح نیست و نمی‌تواند باشد. اما اعراض از مبارزه طبقه کارگر بخاطر احراز

سرکردگی انقلاب نیز مطلقاً مطرح نیست و نمی‌تواند باشد. حقیقت این است که در مورد ماهیت انقلاب ایران رویونیست‌ها از مارکسیسم - لنینیسم دور شده‌اند و در موضع اپورتونیسم قرار گرفته‌اند.

طبقه کارگر ایران نه تنها برای آن که انقلاب ملی و دمکراتیک را تا پایان به پیش راند باید برای احراز سرکردگی خود بکوشد بلکه در صورت احراز سرکردگی و پس از انجام وظائف انقلاب، مستقیماً گذار به سوسیالیسم را عملی خواهد نمود. انقلاب ملی و دمکراتیک و انقلاب سوسیالیستی دو مرحله جداگانه‌اند تا مرحله نخستین پایان نپذیرد گذاره مرحله دوم ممکن نیست. اما سرکردگی طبقه کارگر در مرحله اول در واقع بمعنی تأمین گذار به انقلاب سوسیالیستی است که هدف غائی حزب طبقه کارگر است. اعراض از سرکردگی و مرحله اول که «هدف رویونیست‌های ایران است در واقع نه تنها مرحله اول انقلاب را گرفتار سرنوشت نامعلومی می‌سازد بلکه حزب را از تحقق هدف غائی خود نیز فرسنگ‌ها دور می‌کند.

نتیجه‌گیری کنیم. مارکسیست - لنینیست‌ها بر آنند که:

اولاً - کشور ما در مرحله انقلاب ملی و دمکراتیک بسرکردگی طبقه کارگر است این حکم تاریخ است ولو اینکه عده‌ای را ناخوش آید.

ثانیاً - این حکم تاریخ مانند احکام اجتماعی دیگر به آن معنی نیست که بدون تلاش و کوشش طبقه کارگر (از راه حزب خود) می‌توان بدان تحقق بخشید. برعکس اگر چنین تلاشی بعمل نیاید یا کوشش طبقه کارگر بموقفیت نینجامد سرکردگی انقلاب بدست عناصر غیر پرلتاریایی خواهد افتاد با تمام عواقب ناگواری که بر آن مترتب

خواهد بود. در هر حال طبقه کارگر نمی‌تواند و نباید از سرکردگی طبقه کارگر در انقلاب چشم‌پوشد و آن را به این بهانه که «شعار استراتژیک» است بدیگران واگذارد.

ثالثاً - سرکردگی طبقه کارگر، انقلاب ملی و دمکراتیک را تا پایان پیروز خواهد گردانید و راه را برای گذار به سوسیالیسم خواهد گشود. از اینجاست که می‌توان به اهمیت عظیم سرکردگی طبقه کارگر در انقلاب پی برد.

رابعاً - سرکردگی طبقه کارگر با ثبت و ضبط در اسناد و تصدیق و تأیید این و آن عملی نمی‌شود بلکه فقط در پراتیک انقلابی جامعه عمل می‌پوشد. برای احراز سرکردگی در انقلاب، کوشش طبقه کارگر بطور عمده باید متوجه جلب دهقانان باشد. اگر طبقه کارگر رهبری دهقانان را برای خود تأمین کند سرکردگی انقلاب وی را مسلم است.

ب - راه انقلاب ایران

نویسنده‌ای در مجله دنیا پرخاش جویانه می‌نویسد:

«آن‌ها می‌خواهند با توسل بشعار «انقلاب قهر آمیز» میان خود و ما خط فاصل بکشند. عیب ندارد. حزب ما از هر خط فاصلی میان خود و آنچه که با دانش مارکسیسم - لنینیسم منطبق نیست خوشحال می‌شود» (مجله دنیا سال ۷ شماره ۱ ص ۲۰)

صریحتر از این نمی‌شود با مارکسیسم - لنینیسم فاصله گرفت. این نویسنده نمی‌بیند که با دفاع ناشیانه خود خط فاصلی میان مارکسیسم - لنینیسم با «حزب» خود می‌کشد زیرا انقلاب قهر آمیز یکی از اصول مارکسیسم - لنینیسم است.

ما در گذشته تا آنجا که در حوصله این جزوه بود در این زمینه توضیحاتی داده ایم. معذرت می‌کنم در اینجا سخنانی چند از بزرگان مارکسیسم - لنینیسم را تکرار کنیم.

مارکس هنگامی که در ۱۸۷۰ از انقلاب در کشورهای انگلستان و ایتالیایی سخن می‌گوید بر آن است که «کارگران می‌توانند از طریق مسالمت آمیز به هدف خود دست یابند». اما فوراً می‌افزاید که «حتی اگر چنین امر هم محتمل باشد ما باید به پذیریم که در اکثر کشورهای اروپا باید زور را بمثابة اهرم انقلاب بکار انداخت».

مارکس در همین مورد بورژوازی انگلستان باز هم می‌گوید:

«اگر این بورژوازی احساس کند در مسائلی که برای وی مهم و حیاتی است در اقلیت خواهد افتاد ما با جنگ جدیدی از جانب اربابان برده دار روبرو خواهیم بود».

لنین از مارکس هم صریح‌تر است:

«بخاطر بیاوریم نتیجه‌گیری «فقر فلسفه» و «مانیفست کمونیست» را که در آن آشکار و با حرارت اعلام می‌شود که انقلاب قهر آمیز اجتناب‌ناپذیر است».

باز هم:

«... آئین مارکس و انگلس که بنا بر آن، انقلاب قهر آمیز ناگزیر

است مربوط بدولت بورژوائی است» (دولت و انقلاب).

در جای دیگری می‌گوید:

«لزوم تلقین منظم این اندیشه انقلاب قهر آمیز به توده‌ها - و همانا این اندیشه - پایه تمام آموزش مارکس و انگلس است. گرایش‌های سوسیال شوینستی و کائوتسکیستی که اکنون تفوق یافته‌اند خیانتشان نسبت به آموزش مارکس و انگلس در آنجا بطور نمایان بروزمی‌کند که طرفداران آن‌ها این تبلیغ و این ترویج را از یادمی‌برند» (دولت و انقلاب).

در جای دیگر:

«آن طبقه اسیری که نخواهد بکار بردن اسلحه را فرا گیرد و اسلحه بدست آورد چنین طبقه اسیری فقط شایسته آن است که با او مانند بردگان رفتار شود» (برنامه جنگی انقلاب پرلتاریائی).

مائوتسه‌تونگ که سراسر زندگی خود را در انقلاب قهر آمیز و جنگ انقلابی گذرا نمود؛ و در عمل به صحت اندیشه‌های مارکس انگلس لنین و استالین پی برده است می‌نویسد:

«تجربه مبارزه طبقاتی در دوران امپریالیسم نشان می‌دهد که طبقه کارگر و توده‌های زحمتکش نمی‌توانند بجز با زور تفنگ بر طبقات مسلح بورژوازی و مالکین ارضی غالب آیند. به این مفهوم می‌توان گفت که تغییر جهان جز با تفنگ ممکن نیست» (مسایل جنگی و استراتژی).

نویسنده محله دنیا و همفکرانش وقتی میان خود و انقلاب قهر آمیز خط فاصل در واقع میان خود و پایه گذاران مارکسیسم - لنینیسم، میان خود و مارکسیسم - لنینیسم فاصله می‌گذارند. مسأله انقلاب قهر آمیز یکی از مهمترین خطوط فاصل میان کائوتسکی و لنین، میان اپورتونیسم و مارکسیسم است.

«کائوتسکی» (می‌توان بجای این نام نام نویسنده مجله دنیا را گذاشت - توفان) **به این‌ها همه احتیاج دارد برای آن که از انقلاب قهر آمیز طفره رود و این نکته را بیوشاند که از انقلاب قهر آمیز روی برتافته است، برای آن که گرایش خود را بسوی سیاست‌گرایی لیبرال یعنی بسوی بورژوازی بیوشاند».** (لنین - انقلاب پرلترایانی و کائوتسکی مرتد).

به یقین این نویسنده پرخاش جو که این سخنان پایه گذاران مارکسیسم رامی‌بیند هم‌اکنون ما را به «دگماتیسم» متهم می‌سازد و موضوع تغییر اوضاع و احوال جهان» را به پیش می‌کشد، مارکسیسم خلاق» خود را بکار می‌اندازد و با این افسون تمام مسائل مارکسیسم - لنینیسم را دگرگون می‌سازد. این «خلاقیت به خروش‌چف و پیروانش و از آن جمله به رویزیونیست‌های ایرانی ارزانی باد! ما را به چنین «خلاقیتی» که رویزیونیسم و اپورتونیسم را بجای مارکسیسم - لنینیسم می‌نشانند نیازی نیست.

اما اگر این نویسنده اپورتونیست با صراحت و بی‌بربرگرد با انقلاب قهر آمیز فاصله می‌گیرد باید اعتراف کرد که در میان رویزیونیست‌های ایران برسر این موضوع اتفاق نظر وجود ندارد. این اختلاف نظر نه به علت آن است که این‌ها با آن نویسنده هم داستان نیستند بلکه به این علت است که اگر آن یک با صداقت و صراحت اپورتونیسم خود را اعلام می‌دارد این‌ها ریاکاری میکنند، مسأله را کش می‌دهند، می‌پیچانند، حرف‌های دو پهلو و گاه متضادمی‌زنند بطوری که خواننده یا شنونده سرانجام از کنه مطلب سر در نمی‌آورد، گیج می‌شود، نمی‌تواند تصمیم بگیرد که آیا رویزیونیست‌ها بالاخره در شرایط ایران از راه قهر آمیزی روند یا راه مسالمت آمیز.

«مشکل است هیچ اپورتونیست را بوسیله فرمول گرفت. وی به آسانی هر فرمولی را امضاء می‌کند و به آسانی هم عقب نشینی می‌نماید»

زیر اپورتونیسیم همانا فقدان اصول معین و ثابت است». (لنین - چه باید کرد؟).

اگر این یک از انقلاب قهر آمیز فاصله می گیرد آن دیگری مدعی است که «از نظر تئوریک به امکان گذار مسالمت آمیز و قهر آمیز هر دو اعتقاد» دارد. بالاخره باز هم نمی‌فمید که اگر بفرض این حکم صحیح باشد (ما در پیش دیدیم که یگانه راه، انقلاب راه قهر آمیز است - توفان) در ایران کدام راه را باید رفت و اگر هر دو راه را بتوان رفت کدامیک را بطور عمدۀ باید برگزید، کدام راه است که «برجستگی» بیشتری پیدامی کند.

بمحض آن که تشخیص عمدۀ از غیر عمدۀ پیش می‌آید فرمول‌های گوناگون عنوان می‌شود.

یکی بر اساس تصریح پلنوم یازدهم ک‌میتۀ مرکزی که «در شرایط کنونی از بین دو راه تکامل راه قهر آمیز انقلاب برجستگی بیشتری کسب می‌کند» بر آن است که «در مرحله کنونی این تکیه را رهبری حزب توده ایران بر روی راه قهر آمیز گذارده است زیرا راه مسالمت آمیز حل مسائل اجتماعی را خود رژیم با پشت پا زدن بکلیه موازین دمکراسی حذف کرده است» (مجله دنیا - سال ۷ شماره ۱ صفحه ۶۸).

دیگری بر این عقده است که

«گره عمدۀ انقلاب ایران «عامل ذهنی» انقلاب است... تحلیل ما نشان می‌دهد که تلاش باید در سه جهت انجام گیرد: در جهت احیای سازمان های حزب طبقه کارگر در کشور، در جهت بیدار و متشکل ساختن دهقانان و در جهت تأمین وحدت عمل نیروهای اپوزیسیون مترقی» (مجله دنیا - سال ۷ شماره ۲ صفحه ۲۳).

در اینجا یکبار دیگر گره عمده انقلاب، آنچه که «برجستگی بیشتری کسب می‌کند» «عامل ذهنی» است و نه «راه تکامل قهر آمیز انقلاب». عجب آن که در زمره این وظائف حتی سخنی هم از قهر انقلابی یا آماده شدن برای آن نیست.

اما سومی را عقیده بر این است که «مبارزه در راه آزادی‌های دموکراتیک عمده ترین وظیفه کنونی است» (مجله دنیا - سال ۷ شماره ۴). یعنی وظیفه عمده آنطور که پلونوم یازدهم تصریح کرده تدارک و اتخاذ راه قهر آمیز نیست بر عکس مبارزه در راه آزادی‌های دموکراتیک است که راه مسالمت آمیز را بگشاید.

بدین ترتیب شما در برابر انبوهی از «وظیفه عمده» قرار می‌گیرید و سر انجام نمی‌دانید به کدامیک باید پرداخت. حقیقت آن است که رویزونیست‌های حزب توده ایران همه راه قهر آمیز انقلاب را «چپ روی» و ماجراجوئی می‌شمارند و همه بر آنند که اکنون باید کوشید رژیم را به «عقب نشینی» تازه‌ای واداشت تا آزادی‌های دموکراتیک در ایران برقرار گردد، عفو عمومی داده شود تا رویزونیست‌ها به ایران باز گردند و در آنجا راه مبارزه مسالمت آمیز، راه مبارزه پارلمانی را در پیش گیرند.

نویسنده دیگری در ماهنامه مردم (شماره سوم خرداد ۱۳۴۴) برای آن که فرق میان راه مسالمت آمیز و قهر آمیز را بحد اقل تخفیف دهد و در واقع همه را به این نتیجه برساند که این تفاوت مهم و اساسی نیست میان دوره وجه مشترکی یافته و آن «فشار» است. او بر آن است که مارکسیسم بدرستی می‌گوید طبقه حاکمه ب‌میل و رضا قدرت را تفویض نمی‌کند. برای آن که قدرت از دست طبقه حاکمه بدست خلق افتد باید به این طبقه «فشار» آورد. حال عده‌ای طرفداران اعمال «فشار» از طریق عادی‌اند و عده دیگر از

راه قهر می‌بینید که با مهارت، رویزیونیسم با مارکسیسم تلفیق داده می‌شود و غیر ممکن، ممکن می‌گردد. این نویسنده در واقع می‌خواهد بگوید که هم راه مسالمت آمیز انقلاب عین مارکسیسم است و هم راه قهر آمیز، و بیهوده کسانی را که می‌خواهند از راه «مسالمت آمیز» انقلاب کنند رویزیونیست می‌خوانند.

حال ببینیم برای طرفه رفتن از راه «قهر آمیز انقلاب چه دلالتی اقامه می‌شود.

رویزیونیست‌ها از یک طرف شکل قهر در انقلاب اکتبر یعنی «قیام مسلح» را نمونه می‌گیرند و از طرف دیگر وجود شرایط عینی و ذهنی یعنی «قیام مسلح» را نمونه می‌گیرند و از طرف دیگر وجود شرایط عینی و ذهنی معینی و با سخن دیگر وجود «وضع انقلابی» را ضروری می‌شمرند. بنظر آن‌ها برای آن که بتوان انقلاب کرد باید در کشور وضع انقلابی، آنگونه که لنین می‌آموزد پیش آید و در صورت وجود «وضع انقلابی» باید به قیام مسلح «دست زد. چرا؟ تنها دلیل این است که لنین چنین آموخته و اتحاد شوروی از این راه رفته است. در این جاست که «مارکسیسم خلاق» آن‌ها بیکبارمی‌خشکد و تجربه اتحاد شوروی که بنوبه خود گران‌بهاست و باید از آن آموخت بصورت حقیقت مطلق درمی‌آید که در همه جا و در همه حال و برای همیشه حقیقت است. در اینجا جاست که چسبیدن به «دگم» علی‌رغم ده‌ها سال پراتیک انقلابی خلق‌ها، علی‌رغم تئوری‌هائی که از این پراتیک انقلابی برخاسته و بر گنجینه مارکسیسم - لنینسم افزوده شده است گویا اشکالی ندارد. تکیه بر سخنان لنین «دگماتیسیم» است تا آن حدود که با نیات «من» سازگار نیست، «خلاقیت است» تا آنجا که بسود «من» تمام می‌شود. رویزیونیسم در واقع همان شیوه‌های «پراگماتیسیم» را بکارمی‌بندد، حقیقت آن چیزی است که سودی برساند، امروز این حکومت است زیرا با اقامه آن نفی عاید

انسان می‌شود، فردا حکم مخالف آن صحیح است برای آن که باز هم اقامه آن به انسان نفع می‌رساند. باید اعتراف کرد که خروشچف روی پایه گذار «پراگماتیسم» را سفید کرد.

«قیام مسلح» را بگیریم.

قیام مسلح شکلی از انقلاب قهر آمیز است و قیام مسلح در اکتبر ۱۹۱۷ و پیروزی آن مؤید قانون قهر آمیز انقلاب است. اما پس از انقلاب اکتبر، بویژه پس از جنگ دوم جهانی در یک رشته از کشورهای آسیا اروپا و آمریکای لاتین انقلاب پیروز گردید. در انقلاب کشورهای شرقی و جنوب شرقی اروپا ارتش قهرمان شوروی نقش عمده را بازی کرد. ارتش شوروی همراه با جنبش‌های نجات بخش علیه فاشیسم، طبقات حاکمه این کشورها را سرنگون ساخت. جنگ انقلابی رهائی بخش علیه اشغالگران فاشیست در این کشورها به انقلابات دمکراسی توده‌ای انجامید و قدرت حاکمه بدست خلق افتاد. انقلاب در این کشورها باز هم دال بر صحت قانون انقلاب قهر آمیز است ولی شکل اعمال قهر «قیام مسلح» نیست.

در کشورهای چین، کره، ویتنام شمالی، کوبا، الجزیره و اکنون ویتنام جنوبی انقلاب نه در شکل قیام مسلح بلکه در شکل جنگ انقلابی طولانی به پیروزی انجامید.

پراتیک جنگ انقلابی طولانی در چین امکان داد که تئوری جنگ انقلابی تدوین شود و بر گنجینه مارکسیسم - لنینیسم افزوده گردد. جنگ انقلابی خلق قهرمان ویتنام علیه اشغالگران آمریکائی و اقمار آنها و علیه ارتش پوشالی ویتنام جنوبی، نمونه درخشان بکار رفت تئوری جنگ انقلابی است که حتماً تعالیم آن برای مبارزان راه

انقلاب بسیار آموزنده و گران‌بهاست. آیا پراتیک جنگ انقلابی و تئوری ناشی از آن در این سلسله از کشورها هیچ چیز آموزنده‌ای در بر ندارد؟ آیا جنگ انقلابی و نیروی عظیم آن، در این کشورها لاقلاً این اندیشه را در انسان پدید نمی‌آورد که قیام مسلح تنها شکل انقلاب قهر آمیز نیست؟ آیا جنگ انقلابی نمی‌تواند و نباید ما را بفر وادارد که از میان این دو شکل کدامیک را می‌توان و باید در شرایط ایران بکار برد؛ چرا رویزیونیست‌ها بی‌تأمل جنگ انقلابی را بدورمی‌افکنند و با لجاج و اصرار به «قیام مسلح» می‌چسبند؟

می‌گویند جنگ انقلابی با تاکتیک لنینی انقلاب متفاوت است «مگر آن که مدعیان بگویند که تاکتیک لنینی انقلاب دیگر کهنه شده است و نوبت نوبت این تاکتیک است» (ماهنامه مردم - شماره ۱۴ صفحه اردی‌بهشت ۱۳۴۵). نه آقای اپورتونیست! تاکتیک لنینی انقلاب که تاکتیک قهر آمیز است کاملاً بقوت خود باقی است. این شما هستید که آن را در زیر علامت پرسش می‌گذارید و پارلمانتاریسم را بجای آن می‌نشانید. شکل قیام مسلح نیز کهنه نشده است ولی این شکل عمومیت ندارد. خود لنین هم تا آنجا که معلومات ما اجازه می‌دهد هیچ‌گاه شکل قیام مسلح را برای تمام انقلابات یگانه شکل نشمرده است. شما بارها در مطبوعات خود از کودتا بمثابه شکلی از مبارزه قهر آمیز انقلاب سخن رانده اید. مگر لنین در آثا ر خود از چنین شکل سخنی ب‌میان آورده است؟ آیا شما که امکان کودتای انقلابی (!؟) را نفی نمی‌کنید و آن را جای قیام مسلح می‌گذارید تاکتیک لنینی انقلاب را «کهنه» نمی‌شمردید؟

اکنون پردازیم به «وضع انقلابی»

قیام مسلح برای آن که به پیروزی برسد باید در شرایط «وضع انقلابی» بدان دست زد. در این امر جای هیچگونه تردیدی نیست. در این نکته هم تردیدی نیست که خلق‌هائی از

راه جنگ انقلابی طولانی به پیروزی نائل آمده اند. حال اگر نیروهای انقلابی شکل جنگ انقلابی را برگزینند باز هم باید در انتظار «وضع انقلابی» باقی ماند؟

«وضع انقلابی» زود گذر است لنین حتی گفت که اگر انقلاب در ۲۵ اکتبر صورت نگیرد دیگر دیر شده است. اما جنگ انقلابی جنگی طولانی است. چگونه می‌توان «وضع انقلابی» را با جنگ طولانی در آمیخت؟ رویونیست‌ها بیهوده «وضع انقلابی» را دائم در برابر دیدگان مارکسیست - لنینیست‌ها نگاه می‌دارند برای اینکه آن‌ها را از جنگ انقلابی برمانند.

جنگ انقلابی چین ۲۵ سال بطول انجامید و به پیروزی درخشانی نائل آمد، آن‌چنان پیروزی که در امر گذار سرمایه‌داری به سوسیالیسم در مقیاس جهانی دارای اهمیت عظیمی است. آیامی شود در چنین جنگ انقلابی طولانی از «وضع انقلابی» سخن گفت؟ همین ویتنام که رویونیست‌ها پیوسته به ریا سنگ آن را بسینه می‌کوبند مگر جنگ انقلابی خود را در شرایط «وضع انقلابی» آغاز کرد؟ مگر بمبارزه مسلحانه خود شکل قیام مسلح داد؟ چرا باید کشور ایران حتماً نمونه انقلاب اکتبر را سرمشق قرار دهد؟ اگر امروز لاقل در چندین کشور جهان انقلاب از طریق جنگ انقلابی آغاز و پیروز گردیده و هم‌اکنون ویتنام جنوبی نمونه دیگر آن است «قیام مسلح» در شرایط «وضع انقلابی» یگانه نمونه است که می‌شناسیم. بعلاوه جنگ انقلابی برحسب «تصادف» در کشورهایی روی داده که پیروز شده که شرایط اجتماعی آن‌ها بکشور ما شباهت زیادی دارد در حالی که نمونه انقلاب اکتبر در کشوری بوقوع پیوسته که وجه تشابهی چندان با شرایط کشور ما نداشته است.

آیا «قیام مسلح» در شرایط «وضع انقلابی» متناسب با شرایط کشور ماست؟

مطبوعات رویزیونیست‌های ایران گاه به گاه شرح کشفی در باره فشار و اختناق و فقدان مطلق آزادی‌های دمکراتیک می‌نویسند و از آن نتیجه می‌گیرند که هیئت حاکمه ایران با دست خود درهای مبارزه مسلمت آمیز را بروی مردم سفت و محکم بسته است و برای توده‌های مردم راهی جز توسل به قهر نیست. اگر برآستی چنین است که مبارزه با دستگاه حاکمه باید هم‌اکنون (و نه در آینده نامعلوم) شکل قهر آمیز بخود بگیرد، اگر راستی رویزیونیست‌ها به این حرفی که می‌زنند باور دارند چرا شکل قیام مسلح را که در شرایط کنونی مطلقاً عملی نیست ارائه می‌دهند؟ قیام مسلح فقط در شهرهای بزرگ کارگری نظیر تهران، اصفهان، آبادان و غیره می‌تواند صورت گیرد و درست در همین نقاط دولت شاه نیروهای نظامی بسیاری برای سرکوب هرگونه جنبشی متمرکز ساخته است. آیا «قیام مسلح» در چنین شرایطی دیوانگی ماجراجویی نیست؟ درست است که شما قیام مسلح را در شرایط «وضع انقلابی» در نظرمی‌گیرید اما این «وضع انقلابی» کی فرا خواهد رسید؟ طبیعتاً خود شما هم نمی‌دانید و با وضع کنونی ایران در کار کمک به ایجاد چنین وضعی هیچگونه تأثیری هم نمی‌توانید داشته باشید. در این صورت این حکم که در شرایط کنونی «برای توده‌های مردم راهی جز توسل به قهر نیست» چه مفهومی می‌تواند داشته باشد؟ آیا جز این نیست که می‌خواهید مردم را بفریبید؟ یک آن فرض کنیم که در کشور معجزه ای صورت گرفت و «وضع انقلابی» پدید آمد. آیا شما قدرت تشخیص و توانایی استفاده از این فرصت را دارید؟ آیا شما هم مانند حزب رویزیونیست فرانسه بهانه‌ای نخواهید تراشید برای آن که به اقدامی برای سرنگونی رژیم دست نزنید؟

واقعیت این است که رویزیونیست‌های ایران در راه مسالمت آمیز انقلاب گام برمی‌دارند و نمونه انقلاب اکتبر را فقط بهانه قرار داده‌اند برای آن‌که دست روی دست بگذارند و در انتظار «وضع انقلابی» بنشینند و بدین طریق برای احتراز از قهر انقلابی محملی برای خود تراشیده باشند.

«قیام مسلح» در شرایط «وضع انقلابی» در کشوری که از آزادی‌های دمکراتیک هیچگونه اثری نیست و ابتدائی‌ترین مبارزات سیاسی، اجتماعی، صنفی با بیرحمی کم‌نظیری سرکوب می‌شود نمی‌تواند سرمشق مبارزه قهر آمیز باشد. آنچه که مطرح است تاکتیک مبارزه در حال حاضر و در شرایط مشخص ایران است. آنچه که در آینده ممکن است پیش آید نمی‌تواند ملاک تاکتیک مبارزه امروز قرار گیرد. اگر در آینده وضعی پیش آید که تغییر تاکتیک مبارزه را ایجاب کند آنگاه می‌توان تاکتیک مبارزه را تغییر داد. در حال حاضر و در شرایط مشخص ایران راه مبارزه راه قهر آمیز است و شکل آن نیز جنگ انقلابی است. جنگ انقلابی در اشکال اولیه آن، یعنی جنگ‌های پارتیزانی؛ صحنه مبارزه روستاست.

البته این بدان معنی نیست که از هم‌اکنون و بدون مطالعه و تدارک می‌توان به این کار دست زد یا بدون وجود حزب طبقه کارگرمی توان به کار جنگ پارتیزانی پرداخت نه. این کار تدارک لازم دارد که زمان آن بسیار وابسته به امکانات است ولی عمده فعالیت سازمان‌های انقلابی و بویژه سازمان سیاسی طبقه کارگر باید در این راه مصروف گردد.

اگر تکیه عمده بر روی راه قهر آمیز انقلاب گذاشته می‌شود بدان معنی نیست که می‌توان از اشکال دیگر مبارزه چشم پوشید. برعکس. باید شکل مبارزه قهر آمیز را با تمام اشکال مبارزه در آمیخت. بدون در آمیختن و ترکیب تمام اشکال مبارزه پیروزی در انقلاب ممکن نیست. نه تنها اشکال مبارزه را باید با یکدیگر در آمیخت حزب طبقه کارگر باید آماگی داشته باشد که در صورت تغییر شرایط یک شکل مبارزه را با شکل متناسب جانشین کند. این‌ها همه الفبای مبارزه است ولی الفبای مبارزه در عین حال ایجاب می‌کند که در شرایط معینی، از میان اشکال مبارزه باید شکل عمده را یافت و عمده فعالیت را بدان اختصاص داد.

رویزیونیست‌ها بمجرد آن‌که موضوع مبارزه مسلحانه و جنگ انقلابی پیش می‌آید فوراً آن را با کلماتی مانند «سوسیال بلانکیسم»، «آوانتوریسم»، «چپ روی» و غیره توصیف من نمایند. این‌ها یا واقعاً از مبانی تئوریک جنگ انقلابی بی‌خبر اند و یا به معانی کلماتی که پشت سر هم قطار می‌کنند آگاهی ندارند.

بلانکیسم عمل گروه کوچکی از انقلابیون رامی‌گویند که با شجاعت و فداکاری خود و وراء توده‌های کوشند قدرت سیاسی را در دست گیرند و آنگاه با توسل به اقداماتی به سود توده‌ها مردم را بسوی خویش جلب کنند. آوانتوریسم اقدام به عملی انقلابی است در حالی کمتر شرایط لازم برای دست زدن به آن آماده نیست. اما «جنگ انقلابی جنگ توده‌ها است و تنها با بسیج توده‌ها و اتکاء به آن‌ها می‌توان به چنین جنگی دست زد» (مائوتسه‌تونگ) جنگ انقلابی در انطباق کامل با این اصل اساسی مارکسیسم - لنینیسم است که توده‌ها آفریننده تاریخ اند. نیروی عمده جنگ انقلابی کارگران و دهقانان اند. حزب طبقه کارگر با اتخاذ سیاست و شعارهایی صحیح و اشکال سازمانی

متناسب با شرایط ایران توده‌های کارگر و دهقان را بسیج می‌کند، پرورش می‌دهد و آن‌ها را بجنگ انقلابی می‌کشاند. کمونیست‌ها خود را بجای توده‌ها نمی‌گذارند بلکه پیوسته همراه آن‌ها بخاطر دفاع از آن‌ها و در پیشاپیش آن‌ها به نبردمی‌پردازند. روشن است که جنگ انقلابی مطلقاً هیچگونه وجه مشترکی با «بلانکیسم» و «آوانتوریسم» ندارد.

دست زدن بجنگ انقلابی کار آسانی نیست. باید در این راه هر گام را با حزم و احتیاط فراوان و غور و بررسی کامل برداشت، تمام جوانب کار را مطالعه کرد. این نکته اهمیت بیشتری کسب می‌کند اگر در نظر بگیریم که نیروهای انقلابی هنوز هیچگونه تجربه‌ای ندارند. ولی وجود دشواری‌ها و مشکلات صحت این راه را زیر علامت پرسش قرار نمی‌دهد.

ج - «تئوری عقب نشینی» یا رفورمیسم بورژوائی

می‌گویند «بر سر نیزه می‌توان تکیه زد و لیک بر سر آن نمی‌توان نشست». شاه هم که با دست امپریالیست‌های آمریکایی و انگلیسی تخت سلطنت خویش را باز یافت سال‌ها با تکیه بر سرنیزه خلق ایران را زد شکنجه داد و کشت حقوق و نوامیس وی را پایمال کرد، ملت را به اسارت بیگانگان در آورد، سرنوشت میلیون‌ها دهقان گرسنه را بدست مالکین بزرگ ارضی سپرد و ارتش و ژاندارم و کارمندان دولت را بکمک مالکین فرستاد... فشار و اختناق بی‌سابقه شاه و دست‌یارانش خشم و تنفر توده‌های مردم را برانگیخت و کاسه صبر آن‌ها را لبریز ساخت. در ایران وضعی انفجاری پدید آمد. برای جلوگیری از انفجار که ممکن بود به انقلاب بیانجامد و تار و پود شاه و طبقات حاکمه و حامیان

امپریالیست آن‌ها را در هم نوردد شاه با الهام از امپریالیسم بدون آن‌که از فشار و اختناق بکاهد بیک رشته تدابیر و اقداماتی دست زد. «در این زمینه اصلاحات ارضی و عادی کردن و بهبود نسبی روابط با اتحاد شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی مهمترین تدابیری است که رژیم شاه اتخاذ نموده است» (مجله مسائل بین‌المللی شماره ۶ - ۳۰ - صفحه ۱۲)

نیت و قصد شاه و امپریالیسم از رفرم ارضی این بود که اولاً موجبات تسکین دهقانان فراهم شود، از قیام و عصیان آن‌ها جلوگیری بعمل آید و این امکان منتفی گردد که آن‌ها به قیام برخیزند و همراه با طبقه کارگر و سایر نیروهای انقلابی بسوی سرنگونی شاه و طبقات حاکمه پیش روند. ثانیاً یکپارچگی دهقانان بی‌زمین و کم‌زمین را که حاضر بودند برای گرفتن زمین به قیام برخیزند از بین ببرد و از میان آن‌ها قشری از دهقانان مرفه بوجود آورد که از دست وی زمین دریافت کرده و پشتیبان وی و رژیم کودتا باشند و بعلت خصلت محافظه کارانه و ضد انقلابی خود جلوگیری از قیام دهقانان همدست رژیم کردند، ثالثاً کشاورزی ایران را از صورت تولید ماقبل سرمایه‌داری بیرون آورد و در جاده تولید سرمایه‌داری بیندازد

«اصلاحات» شاه همه به این منظور صورت گرفت که رژیم کنونی ایران را تثبیت کند و تحکیم نماید تا سلطه امپریالیسم بر میهن ما همچنان استوار بماند و غارت ثروت میهن ما و استثمار خلق ما توسط امپریالیسم و نوکرانش همچنان ادامه یابد. خصلت طبقاتی و نو استعماری این اقدام‌ها بر هیچکس پوشیده نیست و مارکسیست - لنینیست‌ها نمی‌توانند از آن‌ها پشتیبانی نمانند زیرا این اصلاحات بدون آن‌که گرهی از کار توده‌های وسیع خلق به گشاید بسود امپریالیسم و ارتجاع و عامل تحکیم مواضع آن‌هاست.

وظیفه مارکسیست - لنینیست‌ها این است که خصلت این «اصلاحات» را افشاء کند، به تو ده‌های مردم و بویژه کارگران و دهقانان توضیح دهند که بدون تحول سیاسی عمیق، بدون پیروزی انقلاب ملی و دمکراتیک برهبری طبقه کارگر بهبود شرایط زندگی مادی و معنوی آنان میسر نیست، توضیح دهند که دهقانان فقط از دست طبقه کارگرمی‌توانند برایگان زمین دریافت کنند. فعالیت مارکسیست - لنینیست‌ها باید بر این مبنا باشد که خود توده‌ها را برای انقلاب آماده گردانند نه آن‌که آن‌ها را به اصلاحات هیئت حاکمه و «احراز امتیازهای بیشتر» امیدوار سازند.

روش رویزونیست‌ها در قبال اصلاحات شاه چنین نیست. آن‌ها بطور کلی این «اصلاحات» را (باستثنای یکی دوتای آنها) بطور عینی مثبت ارزیابی می‌کنند منتها آن‌ها را ناقص و ناپیگیری می‌دانند و بر آنند که باید مبارزه کرد و شاه و رژیم را به «عقب نشینی» بیشتری واداشت. آن‌ها مردم را به این دلخوش می‌سازند که در چارچوب همین رژیم ضد ملی و ضد دمکراتیک می‌توان به تحولات اقتصادی و اجتماعی عمیق و کیفی نائل آمد. آن‌ها بجای فعالیت برای سرنگون ساختن رژیم درحقیقت برای بقا و دوام رژیم تلاش می‌کنند.

البته دفاع مستقیم و آشکار از رژیم کنونی ایران از عهده کمتر کسی ساخته است این است که رویزونیست‌ها برای مثبت جلوه‌دادن «اصلاحات» شاه و از آن جمله بهبود مناسبات با اتحاد شوروی و سایر کشورهای رویزنیستی بانواع افسون‌ها و نیرنگ‌ها توسل می‌جویند. یکی از اپورتونیست‌ها برای اثبات این نکته که رفرم‌های شاه مثبت است از «مارکسیسم خلاق» مدد می‌گیرد:

«معیار اساسی ارزیابی و تحلیل هر حادثه سیاسی و اجتماعی و اقتصادی واقعیت عینی این حادثه و مکانیسم درونی آن است نه انگیزه‌ها و اندیشه‌های عاملین و شرکت‌کنندگان در آن حادثه... اینکه می‌گوئیم یک حادثه بطور عینی مثبت یا بطور عینی منفی است بمنظور تصریح تمایز میان دو جهت عوامل موجود حادثه و خود حادثه بعنوان نتیجه آن‌هاست. بعنوان مثال می‌گوئیم نوزادی زائیده می‌شود. اصل جالب خود نوزاد است. انگیزه پدر و مادری که به او حیات بخشیده‌اند نمی‌تواند و نباید بر این نوزاد سایه افکند» (مجله دنیا سال ششم شماره اول صفحه ۶).

کمترویز یونسی رامی توان یافت که به مارکسیسم چنین خلاقیتی بدهد.

مارکسیسم بر آن است که در جامعه طبقاتی، افراد به طبقات متخاصم تقسیم می‌شوند که منافع آن‌ها با یکدیگر در تضاد است. تمام روبنای اجتماع از سیاست و فلسفه گرفته تا ادبیات و هنر جنبه طبقاتی دارد قوانین و مقرراتی که طبقه حاکمه وضع و تصویب می‌کند مبین اراده طبقه حاکمه برای تأمین منافع خویش وضع و تصویب می‌کند مبین اراده طبقه حاکمه برای تأمین منافع خویش است. هیچ اقدامی از جانب طبقه حاکمه صورت نمی‌گیرد که انگیزه تأمین این منافع در آن نباشد. بگفته لنین:

«مثلی است معروف که می‌گویند اگر احکام هندسی با منافع انسان‌ها برخورد می‌کرد مسلمانی کوشیدند آن‌ها را رد کنند».

از این رو هر حادثه اجتماعی، در هر زمینه که باشد، اگر اراده طبقه حاکمه آفریننده آن باشد انگیزه‌ای جز به سود این طبقه و به زیان توده‌های مردم ندارد. در آنجا چیزی که اهمیت دارد این است که حادثه اجتماعی توسط کدام طبقه آفریده می‌شود و چه انگیزه‌ای در پشت آن پنهان است.

اما این آقای اپورتونیست تمام این حقایق مارکسیستی را زیر پامی گذارد و انگیزه طبقات را در گفتار و کردارشان نادیده می‌گیرد یا به آن اهمیتی که در خور آن است نمی‌دهد. بر طبق این منطق مثلاً جنگ ناپسند و مذموم است صرف نظر از اینکه امپریالیست‌ها برای تأمین منافع خود آن را براه اندازند یا بردگان برای آزادی خویش از اسارت بدان دست زنند، یا اینکه کمک‌های امپریالیسم مثبت است صرف نظر از انگیزه‌ای که امپریالیسم را به دادن این کمک‌های کشاند و غیزه.

رویزیونیست‌ها با انتقال قواعد و قوانین و شواهد و امثله بیولوژی به محیط جامعه با تبدیل محیط اجتماعی به محیط بیولوژیک با پرگویی‌های فراوان تلاش می‌کنند بشما بقبولانند که لا اقل بسیاری از این «اصلاحات» که از اراده «ملوکانه» تراویده و طبقه حاکمه بر آن صحه گذاشته بطور عینی مثبت است و نمی‌توان با آن موافقت نداشت منتها باید با «فشار» شاه و طبقه حاکمه را برفع نواقص آن مجبور ساخت.

شگفتی در اینجاست که «مردم شماره ۵۴ مورخ اسفند ۱۳۴۱» این عقیده نویسنده را تأیید نمی‌کند:

«باید هشیارانه از دو اشتباه در قضاوت بر حذر بود: نخست از این اشتباه که محتوی یعنی اصلاح ارضی و تأثیر و دامنه آن را نبینیم و نتوانیم ارزیابی واقع‌بینانه‌ای از وضع بدهیم دوم از این اشتباه که از درک هدف‌های ذهنی اصلاح‌کنندگان و سمت این تحولات عاجز بمانیم و در نتیجه دچار غفلت و رخوت گردیم.» (تکیه روی کلمات از ماست)

در اینجا رویزیونیست‌ها باز هم در تضاد می‌افتند یکی دیگری را نفی می‌کند. اما آنچه مربوط به اشتباه در محتوی اصلاح ارضی و تأثیر و دامه آن است بد نیست که به مقاله دیگری رجوع کنیم.

«نحوه اجرای اصلاحات ارضی، گرایش‌های سیاست ارضی رژیم، واقعیات روستاها نشان می‌دهد که علی‌رغم همه سر و صداها و تبلیغات، رژیم یک سیاست ضد دهقانی را تعقیب می‌کند».

در جای دیگر همین مقاله در این باره توضیح بیشتری داده می‌شود:

«رفرم کنونی... از آنجهت که بسود طبقات معینی عمل می‌کند موجب خانه خرابی توده دهقانان، جدا شدن آنان از زمین، مهاجرت شهرها، افزایش تعداد مزدور آن شهر و ده و در نتیجه تشدید نابرابری اجتماعی خواهد شد» (مجله دنیا سال هشتم شماره ۴ ص ۳۸)

لابد به‌مین جهت است که در نظر رویزیونیست‌ها «مخالفت با آن ارتجاعی» است. نویسنده دیگر همین مجله از تأثیر «اصلاحات ارضی» در وضع دهقانان ارزیابی دیگری دارد:

«اصلاحات ارضی... با افزایش نسبی علاقه دهقانان به ثمرات کار خود و تسریع رسوخ سرمایه‌داری در ده امکانات بیشتری برای رفاه دهقانان ورشد اقتصاد روستائی فراهم می‌آورد» (تکلیه روی کلمات از ماست) (مجله دنیا سال هفتم شماره ۳ ص ۱۲).

باز هم رویزیونیست‌ها در تضادمی افتند: یکی از «خانه خرابی توده دهقانان، جداسدن آنان از زمین و مهاجرت بشهرها» و پیوستن به ارتش بیکاران یعنی از فقر روز افزون دهقانان صحبت می‌کند و دیگری از فراهم آمدن امکانات بیشتر برای رفاه دهقانان.

آنچه که در «اصلاحات شاهانه» باید مور توجه قرار گیرد جنبه‌های ناچیز اقتصادی و اجتماعی نیست جنبه سیاسی آن‌هاست. ارزیابی نیروهای انقلابی نیز باید بر مبنای سیاسی صورت گیرد. سیاست است که باید در مقام فرماندهی قرار گیرد و نه اقتصاد. شاه با دست زدن به این اصلاحات می‌کوشید مواضع سیاسی خود را مستحکم نماید. وظیفه نیروهای انقلابی است که بتوده‌ها هشدار باش بدهند و آن‌ها را نه بخاطر واداشتن رژیم به «عقب نشینی» و گرفتن امتیاز بیشتر بلکه بخاطر انقلاب و سرنگونی رژیم به مبارزه بکشانند. لنین در خطاب به کارگران می‌آموزد: فعالیت خود را به رفرم محدود نکنید

«تبلیغ مدام اندیشه انقلاب سوسیالیستی فوری را در درجه اول اهمیت قرار دهید. خو را برای این انقلاب آماده سازید و به این منظور در تمام زمینه‌های فعالیت حزب تغییرات رادیکال متناسب ایجاد کنید» (تکیه روی کلمات از ماست)

آنچه لنین در مورد رفرم و انقلاب سوسیالیستی می‌گوید در مورد هر انقلاب دیگری صادق است. اما رویزیونیست‌ها با اختراع «تئوری عقب نشینی» از انقلاب روی گردانیده اند.

«تئوری عقب نشینی» چیزی جز رفرمیسم بورژوائی نیست.

«رفرمیسم بر آن است که می‌توان با اجرای اصلاحات تدریجی در

چارچوب رژیم موجود، سرمایه‌داری را به «جامعه رفاه همگانی» مبدل

ساخت. رفرمیسم بر آن است... که می‌توان بدون تصرف قدرت حاکمه از طرف کارگران و دیگر زحمتکشان، می‌توان نظام نوین را تدریجاً در مسامات نظام کهن رخنه داد». (مجله دنیا سال هفتم شماره ۱ ص ۹)

تئوری عقب نشینی» مظهری از رفرمیسم است.

ماحصل این «تئوری» این است که «رژیم کو دتا از دوران هجوم و تعرض بمرحله عقب نشینی قدم گذاشته و مجبور است برای حفظ و ادامه خود به گذشت‌های دیگری در مقابل نهضت تن در دهد». (مردم اول اسفند ۱۳۴۱ شماره ۵۴)

این است که

«از هر عقب نشینی دشمن طبقاتی بمنظور تشدید مبارزه مردم، بمنظور باز هم عقب تر نشاندن آن ... استفاده کنیم» (مجله دنیا سال هفتم شماره ۲ ص ۱۰)

بدین ترتیب «عقب نشینی‌های رژیم می‌تواند ادامه یابد و

«متنفی نیست که در نتیجه تحول اوضاع داخلی و تغییر باز هم بیشتر تناسب نیروها در صحنه بین‌المللی، وقایعی که جزئیات آن اکنون قابل پیش‌بینی نیست، در کشور ما رخ دهد و حکومت کودتا را وادار بچنان عقب نشینی‌های مه‌می نماید که موجب تغییرات اساسی و کیفی در سیاست و روش رژیم گردد». (تکیه روی کلمات از ماست) (مردم شماره ۳ خرداد ۱۳۴۴ ص ۳)

و این به آن معنی است که «عقب نشینی»های متوالی رژیم همچنان ادامه‌می‌یابد تا «در سیاست و روش رژیم تغییرات اساسی و کیفی» - درست توجه کنید تغییرات اساسی و کیفی - روی دهد، تا ماهیت و کیفیت رژیم کودتا تغییر پذیرد. آیا رفرمیسم جز این

است؟ جز این است که «می‌توان بدون تصرف قدرت حاکمه ... نظام نوین را تدریجا در مسامات نظام کهن رخنه داد؟»

البته روزیونیست‌های می‌توانند گاهی نیز سر قلم را برگردانند و برای اغفال اذهان بنویسند «ما با رفرمیسم مخالفیم». اما آن‌ها سال‌هاست «تئوری عقب نشینی» را تبلیغ می‌کنند، هر یک از «انقلابات دوازده گانه آریامهر» را یک عقب نشینی بحساب آوردند و کار را بجائی رسانیدند که سیاه بروی سفید و بر اساس آمارهای دولتی که تقلب در آن‌ها بر همه روشن است نوشتند که کشور ایران طی سال‌های اخیر (لابد بر اثر همین عقب نشینی‌ها) از یک کشور کشاورزی به یک کشور صنعتی - کشاورزی تبدیل شده است. اکنون هم در پی آنند که با «عقب نشینی»های تازه و تازه تر اساس و کیفیت سیاست رژیم را تغییر دهند.

چه عواملی شاه و رژیم او را به «عقب نشینی» وامیدارد؟

در گذشته روزیونیست‌ها (اقدام‌های شاه را محصول مبارزه مردم می‌شمردند اما اکنون آنچه که رژیم را به این کار مجبور می‌سازد «شرایط مساعد جهانی» است. گوش کنید:

«هیبت حاکمه در مقابل اراده توده‌ها دست به عقب نشینی‌هایی زده است. توده‌های ترقی خواه نه بوسائل نظامی مسلح اند و نه سلاح سازمانی نیرومند مجهز. ولی شرایط مساعد جهانی چنان رنگ و بویی به خواست توده‌ها داده است که اگر چه آن‌ها هنوز قادر نیستند رژیم را سرنگون کنند ولی توانائی آن‌را دارند که اراده خود را به رژیم تحمیل

نمایند و آن را بعقب نشینی‌هائی وادارند» (تکیه کلمات از ماست) (مجله دنیا

سال ۷ شماره ۳ ص ۸)

اگر بتوان اراده خود را به رژیم تحمیل کرد و آن را به عقب نشینی واداشت دیگر چه نیازی به سرنگون ساختن آنست. از این هم بهتر اینکه توده‌هایی بتوانند اراده خود را تحمیل کنند نه بر اثر مبارزه خود زیرا نه سلاحی در اختیار دارند نه سازمان نیرومندی. بلکه بر اثر «شرایط مساعد جهانی» که به خواست آن‌ها «رنگ و بوی (؟) خاصی می‌دهد. عبارت دیگر عامل عمده «عقب نشینی» رژیم عامل درونی نیست. عامل جهانی است. چه می‌شود کرد. رویزیونیست‌ها نه می‌خواهند سلاحی بدست گیرند و علیه رژیم بجنگند و نه رژیم به آن‌ها امکان می‌دهد که «به سلاح سازمانی نیرومند مجهز» گردند. تنها عاملی که می‌ماند امید بستن به «شرایط مساعد جهانی» است که گویا گره گشای تمام مشکلات جامعه بشری است.

بعلاوه اگر به فرض توان اقدام‌های شاه را «عقب نشینی» نامید این «عقب نشینی» بمنظور تحکیم مواضع سیاسی رژیم صورت گرفته است. شاه آنطور که رویزیونیست‌ها تصویری کردند نه تنها به «هدف عقب نشینی»‌های تازه تری تن نداد بلکه در پاره‌ای از اقدام‌های خود مانند «اصلاح ارضی» عقب نشینی» را نیز بسود مالکان متوقف ساخت. اگر به مفسر «نظامی» مجله دنیا گوش فرادهید او بشما اینطور فرمان می‌دهد: ما حق نداریم دشمن طبقاتی را از عقب نشینی منع کنیم ... دشمن عقب نشینی می‌کند تا در مواضع جدید استوار تر مقاومت کند. ما حق نداریم از اشغال مواضعی که دشمن خالی کرده است خود داری کنیم» (مجله دنیا سال هفتم شماره دوم ص ۱۰) رژیم با «انقلابات» دوازده گانه شاه دوازده بار «عقب نشینی» کرده است. بهبود روابط دوستی و همکاری با

اتحاد شوروی و کشورهای دیگر رویزیونیستی سیزدهمین آن‌ها و در نظر رویزیونیست‌ها
 ی ایران یکی از مهمترین آن‌هاست. رویزیونیست‌ها هم گویا «مواضعی را که دشمن
 خالی کرده» آشغال نموده اند. اما معلوم نیست چگونه این همه «عقب نشینی» در استحکام
 رژیم تغییری نداده است؟ سال‌هاست که مبارزه در زمینه آزادی‌های دمکراتیک که
 مردم میهن ما تشنه آنند جریان دارد. چگونه است که رژیم در این زمینه در برابر «اراده
 توده‌ها» عقب نمی‌نشیند؟ آیا «شرایط مساعد جهانی» به این خواست مردم هنوز «رنگ و
 بو» نداده است؟ آیا بهبود مناسبات شاه و دولت ایران با اتحاد شوروی و دیگر کشورها
 ی رویزیونیستی آنقدر مورد مطالبه توده‌ها بوده که شاه در برابر آن‌ها عقب نشست؟
 واقعیت این است که «اصلاحات رژیم» در آن زمینه‌ها تا آن حدود و در آن اشکالی
 صورت گرفته است که سران رژیم و حامیان امپریالیست آن‌ها خواستار آنند. امپریالیسم
 برای حفظ و غارت کشورهای کم‌رشد فقط شیوه‌های استعماری کهنه را با شیوه‌های نو
 استعماری جانشین کرده است بدون آن‌که از رفتار و اختناق و سرکوب خلق‌ها اندکی
 هم بکاهد.

تکیه رویزیونیست‌ها بر روی «عقب نشینی» یا بعبارت دیگر اشاعه رفرمیسم فقط این
 فکر نا درست را در توده‌های مردم بوجود آورد که می‌توان به این رژیم دل بست این
 امید را در دل دهقانان گذاشت که رژیم می‌تواند به آن‌ها زمین بدهد و به آن‌ها در کار
 کشت و زرع یاری برساند. اگر امروز دهقانان کم‌کم با تجربه خویش به نتایج حاصل از
 «اصلاحات ارضی» پی می‌برند و درمی‌یابند که به شاه و رژیم او نمی‌توان چشم امید
 داشت تقصیر از آن رویزیونیست‌ها نیست گناه از واقعیات است.

د - بهبود مناسبات سیاسی و اقتصادی دولت ایرانی

با دولت‌های باصطلاح سوسیالیستی

استقرار مناسبات دوستی و همکاری میان دولت ایران و دولت اتحاد شوروی در نظر رویزیونیست‌های ایرانی یکی از مهمترین اقدام‌های شاه یکی از بزرگترین «عقب نشینی»‌های رژیم شاه است، آن «عقب نشینی» است که اگر دوام یابد گویا تمام مشکلات و دشواری‌های جامعه تمام دردهای مردم گرسنه و برهنه ما برطرف خواهد شد.

«همکاری اقتصادی و روابط بازرگانی با اتحاد شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی بعثت خصلت و ماهیت عمدتاً مترقی آن دارای آن چنان ارزش و اهمیتی است که هیچ‌میهن پرست و عنصر ترقی خواه نمی‌تواند در راه بسط دامنه آن مجاهدت نکند». (ماهانامه مردم اردیبهشت سال ۱۳۴۶ شماره ۳۶)

نخستین مسأله ای که باید روش کرد مسأله مناسبات متقابل کشور ایران بمتابۀ کشور وابسته با کشورهای سوسیالیستی است. حزب توده ایران در گذشته استقرار مناسبات دوستی و صمیمانه ایران با اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی را ضامن نیل به استقلال سیاسی و اقتصادی ایران می‌شمرد. اتحاد شوروی در گذشته مراکز انقلاب جهانی بود. سیاست خارجی آن نه بر پایه همزیستی مسالمت آمیز خروشچنی بلکه بر اصل اساسی انترناسیونالیسم پرلتری پایه‌می‌گرفت.

اما اکنون که اتحاد شوروی و کشورهای دیگر باصطلاح سوسیالیستی خصلت پرلتری و سوسیالیستی خود را از دست داده و با شاه و دولت ایران طرح دوستی و همکاری ریخته اند این نظر دیگر صحیح نیست. رویزیست‌ها آن تغییرات عمیقی را که

پی از مرگ استالین در این کشورها روی داده و این کشورها را از راه انقلاب، از سوسیالیسم، از دیکتاتوری پرلثاریا و بطور کلی از سیاست سوسیالیستی دور کرده عمداً نمی‌بینند و می‌کوشند مردم را افعال کنند و این دولت‌ها را مانند گذشته دوست و غمخوار خلق‌های ایران نشان دهند. این کوشش آن‌ها خیانت به انقلاب ایران، به خلق ایران، به جنبش کمونیستی جهانی است، خدمت به ارتجاع ایران و جهان، خدمت به امپریالیسم غارتگر است. رویونیست‌ها درست همان «کمونیست»‌هایی هستند که امپریالیسم و ارتجاع نه تنها واهمه‌ای از آن‌ها بدل راه نمی‌دهند بلکه بخدمات آن‌ها ارج می‌گذارند.

در اینجا سخن بر سر دوستی خلق ایران و همبستگی طبقه کارگر ایران با خلق قهرمان شوروی و طبقه کارگر پر افتخار آن نیست. این دوستی و همبستگی در گذشته عمیقاً وجود داشته و در آینده تحکیم خواهد شد. فرق است میان خلق شوروی و طبقه کارگر شوروی با مشتی رویونیست که قدرت را در دولت و در حزب در دست خویش قبضه کرده و به اتحاد شوروی و به سوسیالیسم و جنبشی کمونیستی جهانی زیان‌های بی‌شماری وارد آورده‌اند. اکنون «این دولت و این حزب بوسیله «رهبرانی» یعنی بوراكرات‌هایی اداره‌می‌شود که نماینده هیچ طبقه زحمت‌کشی نیستند، نماینده هیچ‌کس نیستند مگر خودشان» (از اعلامیه و برنامه کمونیست‌های انقلابی بلشویک شوروی صفحه ۲۵).

اتحاد شوروی اکنون دیگر دوست و غمخوار خلق ایران نیست همکار و پشتیبان دشمنان خلق ایران است. مرکز انقلاب نیست در کنار امپریالیسم آمریکا مرکز ضد

انقلاب است. این مسأله تنها مربوط به ایران نیست. اتحاد شوروی در سراسر جهان چنین نقشی را بازی می‌کند.

سیاست اتحاد شوروی در ایران، سیاستی که مبتنی بر ستایش شاه و طبقه حاکمه ایران و همکاری با رژیم می‌است که میهن ما را به گورستان مبدل ساخته است، نه تنها انزجار و تنفر خلق ما را برانگیخته بلکه رویونیست‌های ایرانی را نیز گرفتار مشکلاتی کرده است چون بهر تقدیر دشوار است که اقداماتی نظیر تجلیل بیدریغ از شاه، تجلیل از اشرف، دعوت روزنامه نویس بی‌آبرویی مانند امیرانی، ستایش روزنامه معلوم الحالی مانند روزنامه اطلاعات و غیره و غیره را توجیه نمود. این است که نویسند ای در مجله دنیا دست بدامان استراتژی و تاکتیک می‌زند. بنظر او

«اشتباه بزرگ در ارزیابی گروهی از سیاست خارجی شوروی وجود دارد این است که گاهی تاکتیک‌های آن را با استراتژی آن اشتباه می‌کنند... ماهیت واقعی هیچ سیاستی را از روی تاکتیک‌های آن نمی‌توان ارزیابی کرد، تاکتیک‌ها حد اکثر قوانین و اماراتی برای درک یک سیاست معین هستند معیار واقعی، ارزیابی استراتژی است که در جهت معین و برای مدت طولانی یا بالنسبه طولانی تنظیم می‌شود.» (مجله دنیا بسال ششم شماره اول ص ۱۵)

فلان دیپلمات شوروی در بحبوحه حوادث خرداد ماه سلامتی «اعلیحضرت شاهنشاه» می‌نوشد، به «اصلاحات شاه» در بست صحنه می‌گذارد و آن‌ها رامی‌ستاید، برسر مقبره رضا شاه تاج گل می‌گذارد؛ رهبران حزب کمونیست شوروی برای ولیعهد ایران از شوروی اسباب‌بازی به ارمغان می‌برند؛ دیپلمات دیگری روزنامه اطلاعات را «هادی افکار

عمومی می‌خواند؛ اشرف پهلوی، امیرانی، اقبال و ذباله‌های دیگر جامعه ما با عزت و احترام بنام نمایندگان خلق ایران در مسکو پذیرائی می‌شوند. دیپلمات‌های کشورهای دیگر باصطلاح سوسیالیستی در تعریف و تمجید شاه گوی سبقت از زمامداران دنیای سرمایه‌داری هم می‌ربایند، به وی دکترای افتخاری می‌دهند. حتی افتخار ملی شدن صنعت نفت را پبای اومی نویسند و... بنظر نویسنده این‌ها گویا اقدام‌های تاکتیکی، «تشریفات منتزع و منفرد» اند و اگر در این یا آن عمل تاکتیکی نقصی وجود داشته باشد» نباید بر آشفته و قضاوت در باره یک حلقه زنجیر را به تمام حلقه‌ها بسط داد». معیار قضاوت تاکتیک نیست، هدف استراتژیک اتحاد شوروی است که گویا «مستقر ساختن سوسیالیسم در مقیاس جهانی» است. شاه و دربار و طبقات حاکمه ایران، این دست‌نشانده‌گان امپریالیسم، دشمنان سوگند خورده خلق ایران اند. این چه تاکتیکی است که اجازه می‌دهد دشمن را بستایند، بر سر مزار او تاج گل بگذارند، برای کودکان دشمن هدیه‌های گرانبها ببرند در حالی که کودکان خلق در گرسنگی و برهنگی بسر می‌برند.

گفته می‌شود این «تشریفات منتزع و منفرد» است. اولاً اسقرار روابط عادی با دولت ایران به هیچ‌وجه مستلزم چنین تشریفات ننگینی نیست. ثانیاً این تشریفات نه منتزع این و نه منفرد. بلکه تاکتیک‌های متنوعی است که همه جهت واحد دارند، همه حلقه‌های زنجیر یک استراتژی واحد ضد انقلابی می‌باشد.

تاکتیک نمی‌تواند در جهت مخالف هدف استراتژیک سیر کند. تاکتیک مبارزه ممکن نیست بطور مستمر ضد انقلابی باشد ولی در خدمت هدف انقلابی قرار گیرد. این اقدام‌های دولت شوروی منفرد و منتزع نیست، مستمر و پیگیر است، دال بر سازش با

دشمن طبقاتی خلق ایران است، منحصر به ایران هم نیست، پایه سیاست جهانی اتحاد شوروی و دیگر کشورهای رویزیونیست است.

اقدام‌های اتحادشوروی و دیگر کشورهای باصطلاح سوسیالیستی در ایران بطور وضوح حاکی از هدف ضدانقلابی آن‌هاست، و اما نویسنده مجله دنیا علی‌رغم عقل سلیم آن‌ها را حلقه‌های گوناگون هدف استراتژیک «ساختمان سوسیالیسم در مقیاس جهانی» معرفی می‌کند. فقط باید از مسائل مبارزه طبقاتی بصورت وحشتناک بیگانه بود برای آن‌که به چنین نتیجه‌گیری باور داشت.

هر اندازه نفرت مر دم نسبت به کمک‌های بی‌دریغ دولت شوروی به شاه و رژیم او فزونی می‌گیرد تلاش رویزیونیست‌ها نیز در دگرگون جلوه دادن هدف این کمک‌ها و غلو و مبالغه در نتایج حاصل از آن‌ها بیشتر می‌شود. در باره اثرات این کمک‌ها رویزیونیست‌های ایرانی با همان مضمون و همان لحن سخن می‌گویند که روزنامه‌های درباری؛ هماهنگی ارتجاع و رویزیونیسم در این زمینه نیز کامل و بی‌خدشه است. رویزیونیست‌های ایرانی بر آنند که:

«هر گام در جهت دوستی ایران با کشور اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی برداشته شود ضربه ای است بر نفوذ استعمار و امپریالیسم در ایران... کمک‌های اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و فنی ضامن استقلال، ترقی و رفاه عمومی خلق‌های ایران است.» (تکیه روی کلمات از ماست) (مردم شماره ۳۷ ص ۲)

«**اقدام مزبور** (منظور بهبود روابط با شوروی و دیگر کشورهای باصطلاح سوسیالیستی است - توفان) **به دوران آن سیاست و اقتصاد یک جانبه کشور ما خاتمه می‌دهد**» (تکیه روی کلمات از ماست) (مجله دنیا سال هشتم شماره ۳ صفحه ۱۳)

«**کشورهای سوسیالیستی همیشه آماده توسعه روابط بازرگانی و هم‌کاری اقتصادی با ایران بوده اند لذا اگر دامنه این روابط هنوز در قیاس با امکانات واقعی بسیار محدود است و در نتیجه آن انحصارات امپریالیستی همچنان تسلط خود را بر شئون حیاتی اقتصادی ایران حفظ کرده‌اند گناهان ... بگردن زمامداران ایران است**» (مردم اردی بهشت ۱۳۴۶ شماره ۲۹)

مغذلک

«**این تغییر مشی زمامداران ایران، هم از لحاظ شکل و هم از لحاظ محتوی، امر مثبت است. به این جهت حزب ما بر آن است که این تغییر مشی سیاسی، علی‌رغم انگیزه‌های ذهنی رژیم، به تحکیم استقلال سیاسی کشور (گویا استقلال سیاسی ما مسلم است که اکنون باید آن را تحکیم کرد. - توفان) و کسب استقلال اقتصادی کمک می‌کند.**» (مجله مسائل بین‌المللی شماره ۶ (۳۰) ص ۱۲)

اگر از تأثیرات معجزه آسای این کمک‌ها برای استقلال کشور، رفاه عمومی، خاتمه بخشیدن به انقیاد اقتصادی و غیره که چیزی جز گزافه‌گویی نیست صرف نظر کنیم نوشته‌های رویزیونیست‌های ایران نتایج مهمی مترتب می‌گردد که حاکی از ماهیت رویزیونیستی آن‌هاست:

الف - اگر صحیح است که دوستی با کشور شوروی ضربه‌هائی بر نفوذ استعمار و امپریالیسم و ضامن استقلال، ترقی و رفاه عمومی خلق‌های ایران است، اگر صحیح است که کمک‌های کشورهای رویزیونیست بدوران سیاست و اقتصاد یک‌جانبه کشور ما خاتمه‌می‌دهد اگر صحیح است که در نتیجه عدم توسعه روابط بازرگانی و همکاری اقتصادی ایران با این «کشورهای سوسیالیستی»، انحصارات امپریالیستی همچنان تسلط خود را بر شئون حیاتی اقتصادی ایران حفظ کرده‌اند، یا بعبارت دیگر اگر در صورت بسط این روابط تسلط انحصارات امپریالیستی بر شئون حیاتی و اقتصادی ایران برخواهند افتاد دیگر نیازی بمبارزه طبقاتی، به انقلاب و سرنگون ساختن رژیم کودتا نیست. با بسط این روابط که گویا خواست توده‌های مردم است و «شرایط مساعد جهانی» نیز به آن «رنگ و بو»ی خاصی می‌دهد می‌توان در چارچوب همین رژیم به استقلال سیاسی و اقتصادی نائل آمد، سلطه امپریالیسم را بر انداخت، ترقی کشور را تأمین کرد و موجبات رفاه عمومی خلق‌های ایران را فراهم ساخت. در اینجا یک بار دیگر این نتیجه حاصل می‌آید که می‌توان از انقلاب و سرنگون ساختن رژیم چشم پوشید و بکمک اتحاد شوروی و دیگر کشورها امید بست. تنها کافی است بخاطر توسعه روابط ایران با کشورهای باصطلاح سوسیالیستی مبارزه کرد و رژیم را در این زمینه به «عقب نشینی»های تازه تری واداشت.

عجب آن‌که این آقایان بگفته‌های خودشان نیز باور ندارند و با تأسف می‌نویسد که:

«زمامداران کشور ما که پیوندهای مرئی و نامرئی فراوانی با کشورهای و انحصارهای امپریالیستی دارند مصلحت خود را در این‌می‌بینند که بهبود مناسبات و ... استفاده از کمک‌های اقتصادی و فنی کشورهای

سوسیالیستی در چارچوب حفظ منافع و امتیازهای اساسی کشورها و

انحصارهای امپریالیستی انجام گیرد» (مجله دنیا سال ششم شماره ۳ ص ۱۴)

اگر چنین است پس آن همه سخنان زیبا که در اثرات معجزه آسای کمک‌های کشورهای باصلاح سوسیالیستی می‌سراید و آن همه وعده‌هایی که در زمینه استقلال و رفاه همگانی و ترقی می‌دهید چه ضمانت اجرائی دارد؟ شاید می‌خواهید با مبارزه مردم، شاه و رژیم را به «عقب نشینی» وادارید؟ ولی آیا فکرمی‌کنید که با نوشتن چند مقاله و پراکندن چند گفتار یا با «فشار» مادی می‌توان امپریالیسم و دست‌نشانده آن شاه را عقب‌نشانید؟ آیا اظهار نظرهای سخنگویان محافل امپریالیستی را خطاب به نوکران خویش نمی‌بینید؟

«در مورد نزدیکی با کشورهای بلوک شرق هم باید بگویم که این

نزدیکی بعقیده من نباید تا آنجائی پیش رود که مقامات ایران به آن تکیه

کنند» (از مصاحبه سر دبیر کل واشنگتن پست در مصاحبه با خبرنگار تهران

مصور) (نقل از مجله دینا سال هفتم شماره ۳ ص ۱۵)

یا این یک:

«بهبود روابط شوروی با همسایه‌گانش مستعین است مشروط بر

اینکه همسایگان شوروی درایت کار احتیاط را از دست ندهند و هشیار

باشند». (نقل از مجله دنیا همان شماره)

نه آقایان رویونیست‌ها آنچه که شما در راه استقلال و ترقی و رفاه به توده‌های مردم می‌نمایند آب نیست سراب است. مردم ایران برای نیل به استقلال، ترقی و رفاه فقط یک راه در پیش دارند: راه سرنگون ساختن این رژیم ضدملی و ضد دموکراتیک از راه زور و قهر. هر راه دیگری به بیراهه خواهد افتاد.

ب - برای توجیه اهمیت کمک‌های اقتصادی شوروی و دیگر کشورهای باصطلاح سوسیالیستی «تئوریسین خلاق» مجله دنیا دست به دامان مارکس می‌زند:

تکامل نیروهای تولید و در درجه اول تکامل ابزار تولید پایه تکامل جامعه انسانی است. نیروی تولید عنصر انقلابی تکامل جامعه ماست. انسانها در جریان تولید پیوسته وسائل و ابزار تولید را بهبود می‌بخشند و تکامل می‌دهند و بدین وسیله راه را برای تکامل تولید می‌گشایند. در تکامل نیروهای تولید موقعی فرامی‌رسد که این نیروها با مناسبات کهنه تولید در تضاد می‌افتند و در نتیجه مانعی بر سر راه تکامل تولید ایجاد می‌گردد. برای آن که این مانع را از سر راه برداشته شود باید نیروهای تولید و مناسبات تولید را هم آهنگ و موزون ساخت، این کار در جامعه طبقاتی جز از راه انقلاب اجتماعی میسر نیست.

بدیهی است این اندیشه مارکس مربوط به کشورهای سرمایه‌داری کلاسیک است یعنی کشورهایی که در آن‌ها سرمایه‌داری بطور دیالکتیکی یعنی بر اثر عوال درونی رشد و تکامل می‌یابد. اما «تئوریسین خلاق» مجله دنیا آن را بطور دگماتیک بر شرایط ایران، بر شرایط کشوری که عمدتاً تحت سلطه امپریالیسم است انطباق می‌دهد. در کشور ما عامل اساسی و عمده عدم رشد نیروهای تولید امپریالیسم است. امپریالیسم است که با در دست داشتن اهرم‌های اقتصادی و سیاسی سدّی در برابر تکامل نیروهای تولید ایجاد کرده است. برای اینکه به رشد نیروهای تولید میدان داد باید قبل از هر چیز این سد را در هم شکست. بدون درهم شکستن این سد رشد موزون و کامل نیروهای تولید امکان ندارد. بر انداختن امپریالیسم تنها از راه انقلاب دمکراسی نوین امکان‌پذیر است. با

کمک‌های اقتصادی کشورهای سوسیالیستی، آنهم بنوکران امپریالیسم نمی‌توان این منافع را از سر راه برداشت.

از اینجا روشن است که گره کار کشور ما در محیط اقتصاد نیست در محیط سیاست است. در کشور ما اکنون سیاست است که باید در مقررماندهی جای گیرد و نه اقتصاد. تا زمانی که رژیم کنونی برجاست سرنوشت کمک‌های اقتصادی و فنی بکلی نامعلوم است. اما رویزیونیست‌های ایرانی چه در زمینه کمک‌های دریافتی از کشورهای به اصطلاح سوسیالیستی و چه در انطباق دگماتیک اندیشه مارکس بر کشور ما اقتصاد را در مرکز ید خودمی‌گذارند و تکامل اقتصاد را گره گشای اساسی کشور مامی‌شمرند.

این اندیشه مارکس که نیروهای تولید عامل اساسی تکامل جامع است «تئورسین خلاق» مجله دنیا را باندازه ای از خود بیخود کرده که بی‌اختیاری نویسد:

«ما با هر دولتی که بتکامل نیروهای مولده در کشور ما کمک کند

ما با این عمل دولت موافقیم (به این دلیل که این کمک صرف نظر از انگیزه

ذهنی آن دولت بطور عینی مثبت است - توفان) (مجله دنیا سال ششم شماره اول

ص ۱۹)

بهرتر از این نمی‌توان در لفافه و بنام تئوری مارکس از استعمار و امپریالیسم دفاع کرد.

نویسنده به امپریالیسم ندای دهد که برای غارت کشور و استثمار خلق نیروهای تولید

را در کشور ما رشد دهد و باز هم سرمایه‌های بیشتری در تولید بکار اندازد چون برای ما

ماهیت دولت‌ها مطرح نیست، به انگیزه کمک‌ها نیز کاری نداریم، آنچه که مهم است

رشد نیروهای تولید است و امپریالیسم به این ندا پاسخ مثبت داده و می‌دهد.

تنها کشورهای به اصطلاح سوسیالیستی نیستند که «به تکامل نیروهای مولده در کشور ما کمک می‌کنند». کشورهای امپریالیستی نیز در تکامل نیروهای تولید ایران سهم دارند. اگر نویسنده باور ندارد به قسمت دوم مقاله‌ای که تحت عنوان «حقایق در باره نفوذ اقتصادی آمریکا در ایران» مجله دنیا سال هفتم شماره دوم ص ۴۱ انتشار یافته مراجعه کند. وانگهی اگر بنا بنوشته مجله دنیا «کشور ایران هم‌اکنون به یک کشور صنعتی - کشاورزی تبدیل شده است» صنعتی شدن کشور جز با مساعی شاه و امپریالیسم نمی‌تواند صورت گرفته باشد چون کمک‌های کشورهای به اصطلاح سوسیالیستی هنوز مراحل مقدماتی خود را می‌پیمایند و سرنوشت آن‌ها معلوم نیست.

رژیم ایران درهای کشور را بر روی سرمایه‌های امپریالیست‌ها کاملاً گشوده و هرگونه تسهیلاتی برای ورود سرمایه قائل شده است. اما برای «تئورسین خلاق» مجله دنیا گویا این اندازه هنوز کافی نیست و باز هم از دولت‌های امپریالیستی می‌طلبد که سرمایه‌های بیشتری به ایران صادر کنند و نیروهای تولید را رشد دهند زیرا رشد نیروهای تولید موجب تکامل جامعه است. این اپورتونیست چون پدیده‌ای اجتماعی را در مقطع طبقاتی نمی‌بیند و چون پدیده‌های اجتماعی را با موازین بیولوژیکی می‌سنجد به انگیزه امپریالیست‌ها نیز کاری ندارد. او نمی‌بیند که بخاطر همین انگیزه‌هاست که امپریالیسم نفوذ خود را بر سراسر جهان می‌گستراند، بخاطر انگیزه سود حد اکثر است که نیروهای تولید را در پاره‌ای از کشورهای استعمار زده رشد می‌دهد اما آن‌چنان رشدی که فقط موجبات حداکثر سود را برای او فراهم سازد. امپریالیسم نیروهای تولیدی را در این کشورها رشد می‌دهد اما رشد یک‌جانبه، غیر طبیعی و ناموزون.

خلق ایران بچنان رشد نیروهای تولید که از جانب دولت‌های امپریالیستی صورت گیرد نیازی ندارد. رشد نیروهای تولید از جانب دولت‌های به اصطلاح سوسیالیستی نیز بسود شاه و طبقه حاکمه ایران است. خلق‌های ایران از آن سودی نمی‌برند و آن را تأیید نمی‌کنند.

رویزیونیست‌های ایران برای آن که شاه و رژیم او را بقبول کمک‌های کشورهای به اصطلاح سوسیالیستی وادارند با تحریف اندیشه مارکس به ورود سرمایه‌های امپریالیستی در ایران میدان بازهم وسیع‌تری می‌دهند و بدین طریق بر همکاری کامل اتحاد شوروی و امپریالیسم در صحنه میهن ما صحه می‌گذارند.

م - همبستگی پرلتاریائی یا وابستگی بورژوائی

مارکس و انگلس در «مانیفست کمونیست» اصل انترناسیونالیسم پرلتری را با شعار «پرلترهای سراسر جهان متحد شوید» بیان کردند. انترناسیونالیسم پرلتری وحدت و همبستگی کارگران سراسر جهان در مبارزه با بورژوازی است. وحدت پرلتاریائی جهانی ضامن پیروزی وی است. و این وحدت فقط می‌تواند بر اساس مارکسیسم لنینیسم و انترناسیونالیسم پرلتری حفظ و تحکیم شود. دور شدن از مارکسیسم لنینیسم و انترناسیونالیسم پرلتری، پیوستن به اپورتونیسم، رویونیسم و ناسیونالیسم ناگزیر وحدت پرلتاریا، وحدت اردوی سوسیالیسم، وحدت احزاب کمونیست را برهم می‌زند و کار را به تفرقه و تشتت می‌کشاند.

این پدیده است که ما اکنون در بخشی از دنیای سوسیالیسم بطور وضوح شاهد آنیم.

اصل انترناسیونالیسم پرلتری در عین آن که همبستگی، پشتیبانی و کمک متقابل احزاب کمونیست را ایجاد می‌کند، ایجاد می‌کند استقلال این احزاب را، حق آن‌ها را در تعیین خط مشی و سیاست کشور خود بر اساس تئوری مارکسیسم لنینیسم.

رویزیونیست‌های ایران به اصل انترناسیونالیسم پرلتری پشت پا زده‌اند، همبستگی پرلتاریائی را به وابستگی و دنباله روی از اتحاد شوروی که به نوبه خود شوینیسم ملت بزرگ را بجای انترناسیونالیسم پرلتری نشانیده مبدل ساخته‌اند، آن‌ها تصویری کنند با این وابستگی و دنباله روی بحفظ وحدت کمونیستی کمک می‌کنند در حالی که در واقع این وحدت وحدتی صوری و بوراکراتیک است، وحدتی ضد انقلابی است که هیچ گونه وجه تشابهی با انترناسیونالیسم پرلتری ندارد. چنین وحدتی دیری نمی‌پاید، دیر یا زود بهم می‌خورد. هر گونه کوشش در راه حفظ چنین وحدتی محکوم بشکست و ناکامی است.

رویزیونیست‌های ایران برای توجیه وابستگی به اتحاد شوروی و دنباله روی از وی به دو نکته استناد می‌جویند:

نخست آن که «معیار انترناسیونالیسم پرلتری وفاداری به اتحادشوری است». این شعار در تمام دورانی که کشور اتحاد شوروی یگانه کشور سوسیالیستی بود شعار درست بود. در آن دوران پرلتاریای جهان وظیفه داشت که از مهد سوسیالیسم، از مولود مبارزه پرلتاریای جهان پاسداری کند. کمونیست‌ها و احزاب کمونیست و کارگری جهان وظیفه داشتند با تمام قوا از اتحاد شوروی در برابر نیروهای ارتجاعی و امپریالیست دفاع کنند و در تقویت و استحکام و بزرگداشت آن از هیچ کوششی باز نه ایستند. پرلتاریای جهان و

احزاب کمونیت و کارگری این وظیفه را در قبال نخستین کشور انقلاب سوسیالیستی انجام دادند. حزب توده ایران نیز در انجام این وظیفه انترناسیونالیستی خود هرگز قصور نوریذ.

در تمام این دوران اتحاد شوروی نیز بوظیفه انترناسیونالیستی خود وفادار ماند و از کمک به پرلترایای جهانی و پشتیبانی از نهضت‌های نجات بخش ملی دریغ نکرد. اتحاد شوروی بدرستی می‌دانست که «سوسیالیسم در یک کشور بخودی خود هدف نیست. بلکه وسیله‌ای است برای رشد انقلاب و پشتیبانی از انقلاب در کشورهای دیگر».

*«روشن است که نخستین کشور پیروز مند نمی‌تواند نقش خود را
به‌مثابه پرچم دار جنبش انقلابی جهانی حفظ کند مگر آن که بر
انترناسیونالیسم پیگیر، بر سیاست خارجی انقلاب اکتبر متکی باشد. راه
ناسیونالیسم، راه ابراز کوچکترین مقاومت در برابر این سیاست خارجی،
راه منفرد شدن و انحطاط نخستین کشور پیروز مند است.» (استالین).*

کشور اتحاد شوروی در آن دوران نقش خود را به مثابه پرچمدار انقلاب جهانی با سربلندی و افتخار انجام داد و در نزد پرلترایا و خلق‌های جهان مقامی والا و ارجمند یافت.

در همان سال‌های اول پس از جنگ دوم جهانی در اروپا و آسیا یک رشته از کشورها از جهان سرمایه‌داری جدا شدند و راه سوسیالیسم را در پیش گرفتند. اردوی سوسیالیسم نیرومندی پدید آمد که هر روز بنیه آن تقویت می‌شد و استحکام می‌یافت. تا هنگامی که کشور اتحاد شوروی بر «انترناسیونالیسم پیگیر» و «سیاست خارجی انقلاب اکتبر» متکی بود وحدت اردوی سوسیالیسم هر روز نیروی بیشتری می‌گرفت.

از این پس دیگر اتحاد شوروی یگانه کشور سوسیالیستی نیست. معیار انترناسیونالیسم پرلتری نه فقط وفاداری به اتحاد شوروی بلکه وفاداری به همه کشورهای سوسیالیستی، وفاداری به اردوی سوسیالیسم بود که کشور اتحاد شوروی در مرکز آن قرار داشت. حزب توده ایران نیز در واقع انترناسیونالیسم پرلتری را در دوران پس از جنگ به همین مفهوم می‌فهمید و بدان عمل می‌کرد.

امادیری نگذشت که در اتحاد شوروی حوادثی بوقوع پیوست. کسانی که پس از مرگ استالین قدرت را در دولت و حزب قبضه کردند از مارکسیسم لنینیسم روی گردانیده «راه ناسیونالیسم»، «راه مقامت در برابر سیاست خارجی انقلاب اکتبر» را در پیش گرفتند و هر روز گام تازه‌تری در این راه برداشتند. این امر نمی‌توانست نخستین کشور پیروزمند را به انحطاط و انفراد نکشاند، چیزی که هم‌اکنون با وضوح تمام بچشم می‌خورد. از اردوی نیرومند و یکپارچه سوسیالیسم دیگر اثری برجای نیست. جنبش جهانی کمونیستی به تلاشی کشانیده شده است.

اما اگر اتحاد شوروی و عده‌ای از کشورهای سوسیالیستی در انحطاط فرو افتادند اگر اتحاد شوروی پرچم جنبش انقلابی جهان را بزمین افکندند این پرچم را حزب کمونیست چین و حزب کار آلبانی از نو برافراشتند.

بدیهی است که در چنین اوضاع و احوالی این شعار که «معیار انترناسیونالیسم پرلتری وفاداری به اتحاد شوروی است»، شعاری که اکنون جز تبعیت از رویزیونیست‌های شوروی معنی دیگری ندارد نه تنها عمیقاً نادرست است بلکه شعاری ارتجاعی و ضد انقلابی است. معیار انترناسیونالیسم پرلتری، ابراز همبستگی به طبقه کارگر و خلق

شوروی درست مبارزه با کسانی است که خود را به طبقه کارگر و خلق شوروی تحمیل کرد، کشور پر افتخار شوروی را بسوی انحطاط و شوینیسیم ملت بزرگ کشانیده اند، کسانی که تمام دست آوردهای طبقه کارگر و خلق شوروی را به باد داده و می دهند.

اما رویزیونیست‌های ایران علی‌رغم این واقعیات هنوز وفاداری به اتحاد شوروی را ملاک انترناسیونالیسم پرلتری می‌نمایانند، اتحاد شوروی را هم در شخصیت گروه خروشچف خلاصه می‌کنند، انترناسیونالیسم پرلتری را نیز بمعنای نادرست آن یعنی وابستگی به این گروه و دنباله روی بی چون و چرای از آن می‌گیرند. رویزیونیست‌های ایران در اینجا مرتکب سه خطای بزرگ می‌شوند: اولاً دارو دسته خروشچف را نماینده طبقه کارگر شوروی و خلق شوروی می‌شمرند. ثانیاً خیانت این گروه را به مارکسیسم لنینیسم و انترناسیونالیسم پرلتری نمی‌خواهند ببینند. ثالثاً انترناسیونالیسم پرلتری را بمفهوم وابستگی و دنباله روی می‌فهمند.

اما این هنوز تمام نیست. رویزیونیست‌های ایران برای آن که دنباله روی خود را از این گروه توجیه کنند به «استدلال» عجیبی دست می‌زنند. در اینجا نیز ما یک بار دیگر با «مارکسیسم خلاق» نویسنده اپورتونیست مجله دنیا سرکار پیدامی‌کنیم.

بنا بر این «استدلال» اتحاد شوروی یک کشور بزرگ جهانی است، در تمام کشورها از کوچک و بزرگ نمایندگانی دارد که وی را دقیقاً در جریان امور آن کشورهایی گذارند. واضح است که اطلاعات اتحاد شوروی بدرجات بیش از کسانی است که در مهاجرت و یا در خارج از کشور نشسته‌اند و از راه مطبوعات یا ملاقات با مسافرینی که به خارج از کشور می‌آیند اطلاعات ناقص بدست می‌آورند. این نکته هم

گویا مسلم است که هر کسی معلومات بیشتری در اختیار داشته باشد قضاوتش نیز که مبتنی بر انبوهی از اطلاعات دقیق است قابل اعتماد است، پذیرفتنی است. هیچ کس هم حق ندارد صحت آن را مورد تردید قرار دهد.

برای آن که گفته ما حمل بر مبالغه نشود بمقاله مجله دنیا مراجعه می کنیم - نویسنده مقاله خطاب به نویسندگان «مسالمت آمیز» در ردّ این نکته که دولت شوروی گول شاه را نخورده است، و درست هم می گوید، اینطومی نویسد:

«آیا معقول است که دولت شوروی که یک دولت درجه اول جهانی است و صرف نظر از ماهیت اجتماعی و سیاسی آن بعنوان یک دولت از موضعی بسیار مرتفع تر و با اطلاعاتی ب میزان غیر قابل مقایسه وسیع تر به این حادثه نگاه می کند گول شاه و رژیم او را خورده باشد؟ کسانی که هزارها کیلومتر دور از ایران زندگی می کنند و اطلاعاتشان در باره حوادث ایران منحصر به مندرجات اطلاعات و کیهان هوائی و گفتارهای روزانه رادیو تهران و برخوردهای گاهی گذاری با مسافران ایرانی است آیا فکر نمی کنند که خودشان گول حوادث را خورده باشند؟ آیا فکر نمی کنند که خودشان در ارزیابی مشتبّه و یا در اشتباه باشند؟ به این طرز قضاوت جز ایده آلیسم سیاسی نامی نمی توان داد. این نوع قضاوت ... اهانت به همسایه بزرگ شوروی است» (مجله دنیا سال ششم شماره اول ص ۷)

ملاحظه می کنید که اتحاد شوروی «از موضعی بسیار مرتفع تر و یا اطلاعاتی ب میزان غیر قابل مقایسه وسیع تر» به حوادث ایران نگاه می کند و آقاییان رویزیونیست هم که در مهاجرت نشسته فرسنگ ها از ایران دوراند و حتی از وسعت اطلاعات نویسندگان «مجله

سوسیالیسم» نیز محروم اند - چون به هر تقدیر این‌ها در خارج از مهاجرت بسر می‌برند و دسترسی آن‌ها بمنابع اطلاعات و به مسافران ایرانی بیشتر است حق قضاوت در امور ایران را از خود سلب می‌کنند و چون در ارزیابی «مشتبهِ» می‌شوند و یا در «اشتباه» می‌افتند، گرفتار «ایده‌آلیسم سیاسی» می‌شوند و «اهانت به همسایه بزرگ شوروی» روا می‌دارند. برای اجتناب از تمام این معایب کافی است حوادث ایران را آنگونه ارزیابی کنند که در مطبوعات شوروی منعکس است یا مقامات شوروی در پرده و یا با صراحت تلقین می‌کنند، و همین شیوه مرضیه را نیز معمول می‌دارند. شگفت آن‌که نام این کار را هم وفاداری به اتحاد شوروی و به انترناسیونالیسم پرلتری می‌گذارند حال اینکه به این کار نامی جز وابستگی و دنباله روی نمی‌توان داد.

نزوم مبارزه با رویزیونیسم

رویزیونیسم همانا ایدئولوژی بورژوائی در جنبش کارگر انقلابی است که ماهیت خود را در پرده مارکسیسم لنینیسم می‌پوشاند. هدف آن این است که جنبش کارگری را از مسیر انقلابی خود بیرون راند و به راه سازش با امپریالیسم و ارتجاع بکشاند. رویزیونیست‌ها یار و مددکار امپریالیسم و ارتجاع اند، نگهدار و پاسدار آنهاست و از آنجا که مقاصد خود را در زیر عبارات و کلمات مارکسیستی می‌پوشانند می‌توانند توده‌ها را اغفال کرده فریب دهند. از این رو مبارزه با رویزیونیسم ضرورت حیاتی دارد. لنین می‌آموزد:

«مبارزه علیه امپریالیسم سختی پوچ و توخالی است اگر با مبارزه علیه اپورتویسم

پیوندی ناگسستنی نداشته باشد».

بیهوده نیست که در سند سازمانی ما تحت عنوان «وظایف مبرم و فوری مارکسیست لنینیست‌های ایران» با «صراحت نوشته شده است که «مبارزه با رویزیونیسم از مبارزه با امپریالیسم جدا نیست و این هر دو لازم و ملزوم یکدیگرند».

اما این نکته را نیز هرگز نباید از نظر فرو گذاشت که مبارزه با رویزیونیسم از روی مبارزه با امپریالیسم و ارتجاع می‌گذرد. بدون مبارزه با امپریالیسم و ارتجاع، بدون مبارزه برای بسیج توده‌های مردم بخاطر انقلاب، مبارزه با رویزیونیسم سر انجام به ضد کمونیسم خواهد انجامید.

لزوم مبارزه با رویزیونیسم باز هم از اینجا ناشی می‌شود که رویزیونیسم با تحریف و قلب مارکسیسم لنینیسم توانسته است بسیاری از کمونیست‌ها و هواداران کمونیسم را به گمراهی بکشانند و در آن‌ها آشفتگی فکری ایجاد کند. تنها با مبارزه با رویزیونیسم می‌توان صفا و شفافیت مارکسیسم لنینیسم را به آن بازگردانید و گمراهان را از گمراهی و آشفتگی فکرای بدر آورد.

اگر صحیح است که بدون تئوری انقلابی، جنبش انقلابی نمی‌تواند وجود داشته باشد در این صورت برای ایجاد و بسط جنبش انقلابی باید تئوری انقلابی را از تحریف‌های فراوانی که در آن بعمل آمده پاک کرد. از دستبردهای بعدی مصون داشت.

سازمان توفان که هم‌اکنون در آستانه احیای حزب انقلابی طبقه کارگر است باید با تئوری انقلابی مجهز باشد که از گرایش‌های راست و چپ مبرا باشد. مبارزه با رویزیونیسم امکان خواهد داد که مارکسیسم لنینیسم در اذهان رسوخ کند، مقام و قدر

خود را باز یابد و به بسط و تکامل بازهم بیشتری نائل آید. این کار وظیفه تمام مارکسیست لنینیست‌های ایران است و انجام آن ایجاب می‌کند که آن‌ها در سازمان واحدی گرد آیند. بگفته لنین:

«هیچ چیز مهمتر از اتحاد تمام مارکسیست‌هایی که بعمق بحران و لزوم مبارزه با آن آگاهی دارند نیست، اتحادی بخاطر دفاع از مبانی تئوریک مارکسیسم و اصول اساسی آن که با اشاعه تأثیر بورژوائی در «همراهان» مارکسیسم از همه طرف قلب و تحریف می‌شود»

رویزیونیسم بر اثر تضادهای درونی خود، بر اثر ضرباتی که از جانب مارکسیست لنینیست‌های بیند هر روز بیشتر بسوی ضعف و زوال می‌رود. آثار آن هم‌اکنون بخوبی مشهود است. تاریخ جامعه انسانی بر طبق قوانینی که مارکسیسم لنینیسم کشف کرده تکامل خواهد یافت تاریخ از راهی خواهد رفت که انقلاب اکتبر و انقلاب چین ترسیم کرده اند. هیچ نیروئی قادر به جلوگیری از آن نیست.

فهرست مطالب

۱	سر آغاز
۵	رویزیونیسیم چیست؟
۱۳	مختصری از تاریخ
۱۶	شرایط بروز رویزیونیسیم
۲۱	رویزیونیسیم کهن و رویزیونیسیم معاصر
	اشکال بروز رویزیونیسیم معاصر
۲۳	۱ - همزیستی مسالمت آمیز
۳۴	۲ - جنگ و صلح
۳۴	الف - سرچشمه جنگ
۳۷	ب - خصلت جنگ
۴۴	ج - راه جلوگیری از جنگ جهانی
۵۰	۳ - گذار مسالمت آمیز
۷۰	۴ - تضادهای جهان ما
۷۸	جهات عمده فعالیت رویزیونیسیم
۸۵	رویزیونیسیم و ایران
۱۰۴	حزب توده ایران و رویزیونیسیم

- ۱۰۸ ۱ - ماهیت انقلاب ایران و سرکردگی طبقه کارگر در انقلاب
- ۱۱۴ ب - راه انقلاب ایران
- ۱۲۷ ج - «تئوری عقب نشینی» یا رفرمیسم بورژوائی
- د - بهبود مناسبات سیاسی و اقتصادی دولت
- ۱۳۸ ایران با دولت‌های به اصطلاح سوسیالیستی
- ۱۴۹ ه - همبستگی پرلتاریائی یا وابستگی بورژوائی
- ۱۵۵ لزوم مبارزه با رویزیونیسم